

و آمدن جلیب عشق از حضور طایفه حضرت شکر عشق از عشق یعنی جلیب در فن کبوتر باز  
انچنان بحال دارد که پیش از آنکه سفیدی بجنبه روی برزدی آرد و منتظر گردد در یافتن کنگر  
کبوتر این بجنبه چندین شرح خواهد زد با بدو نیت که مکنای همین کرد و آنکه اگر بجنبه در ایام مسعودی  
برزدی آرد بچه درو پیدا شود و الا خبر از گندگی می بود مرنی از آنجی پیش از آنکه پروردگار سبحان  
روح حیوانی بقالب در آرد ای جان در منتظره کبوتر بدو می شناسد که کبوتر بچه تا کجا برود از خواب کرد  
جالیوس حکیمی که موجد علم تشریح بود شاخ و شاخ اقسام و بهم پیچیده کنایه از بسیار نعت جان  
مردی که انساب هر قوم تا مهر آدم رسید نیت قل علیجان نام کبوتر باز که از ولایت بجنوب  
آمده بخدمت پرورش کبوتران شاهی مخصوص نیت سرخیل عشق از آن روزگار و یگانگی کبوتر باز از آن  
بود یعنی بهیچا بقل علیجان چه نسبت توان کرد که در فن خود بود علی این سنیاست که زبانها و حالات  
مردم هر دیار رسید نیت پر دین شش ستاره که در برج قوس جمع شده یعنی این چنین بلند پرور از آنند  
که دانهای پر دین می چنید اولی آنچه صاحب زو با و این صفت ملائکه واقع شده بر قرآن مجید و اینجا  
مرا از حواس مردم است یعنی از ابتدای زمانیکه حواس مردم بلند پروازی کرده اند همچو کبوتران از کبوتر  
ایچ عشق باز پر دین معلق زمان سرزیر و بالا کان و طایفه معروف که سرزیر با پالا نشینند بخصیم  
ای علی مخصوص در زبان فرحت و طرب یاد آن رکن سلطنت آگاه هر چند که آن یار وفادار در  
حضور نیستند لیکن همیشه در هر حال حضور صد وقت فرحت و شادی یاد ایشان اکثر می نمایم  
و در آن روز که کبوتران بنظر ما آمده اند و خاطر مبدین آنها مسخر شده بود آنوقت شمار از جمله  
شمار دین کار ای در کبوتر بازی معنی بهکلامی چنین باشد که چنانچه شمار وقت پرانم کبوتران  
سخن و آواز می گفتند ما هم تقلید شما کردیم و گفتمیم که فلان در وقت پرانیدن کبوتران چنین می گفت  
با آنچه شمار بهکلام کبوتر بازی سخنها با ما می گفتید بسیار یاد میکردیم در خلال استجمال خلال یعنی  
در میان یعنی در آسای این حال تو هم خواهش شمار حق خود بخاطر خود ما رسانیده زبان حال  
گزارش پیغام خود ما نمودند ظاهر آنست که انما من حیث کبوتران نمودن باشد و اگر تدریسی

لمتس ادرار و منوره و سجا طر پر پزادان یعنی کبوتری که هم بالفتح در غلط انداختن و در و هم انداختن  
 و گمان بردن بی زبانی ای خاصه شش ایجا با ملتسا هم از روی قبول نمودن التماس شده  
 خیل بالفتح گله سپان و صحای این خیل گویند و معنی کرده نیز آمده چنانچه علامان لشکر شکن خیل خیل  
 یعنی سپان و ستوران آسپا و سپاه نمودند یعنی کبوتران زبان نیز بانی خود با التماس پیشین کردند  
 که بخانخانان از جانب باین گزایش معغام نمایند باین قبول پیغامهای کبوتران نوشته میشود  
 پرکار نام کبوتر پرنگا نیز نام کبوتر پر چرخ حرکت آه در پاهای آنست چرخ زون و ایشان بگام سماع و گزشت  
 چرخ البرشم تالی و چرخ و دلا بیچ چرخ حصاری و چرخیکه بدان نمیه لیند چرخ فلک یعنی پیراهن  
 کرت و طاق ایوان طاق درگاه سلاطین و مثال آن و آنچه بدان و فن و شیر و مشک و خیر آن کشته  
 حرکت پیش و جنبیدن میرساند یعنی آن کبوتر پرنگا نام سلام میرساند و استعدای آن  
 میکند چنانچه پشتر میشود قاید کشنده لشکر کش و معنی نوشته و آنزینکه از حیض فرودماند از  
 پیری و درخت خزا که است بر سر خلوص بگامگی و یکا شدن ترحم بر احوال انموده یعنی  
 قاید دولت مساجدت یاری و یکی و نیکینتی سیانیده تو در این قول کبوتر پرکار نام است  
 خلعه شوریدن بلبلان پرندگان از غایت سستی و فریاد کثیر که نیک باید معلوم نشود که چه می گویند  
 و لوله سستی و شنگلی کاخ سطر در شرفنامه نوشته مزار یعنی کوشک و خانه پر رذن آمده  
 آرزو مند ضمیر این سو پرنگا کبوتر است زندگانی تازه و کارهای بی اندازه یعنی بسبب  
 آمدن بدرگاه پادشاه که باین صفت موصوفست مرحمت فرموده یعنی قاید دولت و درگاه یعنی  
 درگاه پادشاه از ان عشق اندیش یعنی خانخان خد الکیش باجتبار رحم دل است یعنی  
 ملتس حسن طلبی یعنی طلب نمودن همچو حسن و سروران که حسنی در زیبایشی و لایقست نمکنند  
 یعنی شما طلب یا بستبانان را نیندازند یعنی جدائی در محبت که همه قبلیه کجا جمع شده عم از طلبین  
 مانند از ند معنی جدائی طلب کنند ابراز ظاهر است اظهار آشکارا کردن و مطلع گردانیدن  
 چشم بندی و بازگشتی در بایت و ملاک کردن عمر گزشته یعنی از دوری درگاه سلام

بنام خداوند تعالی که بهترین چیزی را بکلیه رافع برانده بر صورت باعتبار سفیدی اندام و بل  
 پرگمی با سنرگی نام کبوتر است و خسر پویاست یعنی پاک است و خسر خوانده سر سنر نام کبوتر است  
 مشهوری الاکناف صفت پرگمی سر سنرست میسر است یعنی شمار استسعد سعادت یا  
 زلیخا و ارجوانی یعنی چنانچه زلیخا را از موصلت حضرت یوسف علیه السلام از سر جوانی <sup>نصیب</sup>  
 شده بود همچنان بر از آمدن در گاه بادشاه بار یافتن جوان خوشی حاصل شدت میخواست پس خواهری  
 سورت ارش و نهده نتیجه بخشیده التشریح ظاهر گردانیدن کتاد اول شدن ارتحاح شاه کرد  
 و جهت گرفتن اگر چه عمری معشوقی نام برده بود یعنی اگر چه در تمام دعوی معشوقی داشته  
 هفتاد معشوقان در سر دهم و از خود دیگر را در حسن و نهر بهتر نید انتم و این عوی از رو عجب است  
 صاحب او پر علوم که بسیار سیده ترین است اما انچه بعد که آخرها مشتی آنچنین معشوقی  
 سر فراز گشته یعنی اما شکر خدای عزوجل که در آخر عمر از عاشقی این طور یاد شاهی که محبوب هم  
 بجزرها نشانده که پیشتر حصول مطلب در بهره از کرد سر فراز گشته است در گاه یعنی در گاه باد  
 پیشوا ای ارباب طلب یعنی معلوم است که از ارباب که طالب طلب یابند این قولی ای <sup>نشین</sup>  
 مایان از طلبت خیر نخواهی کرد و ارادت بکبر خویش سر نفع سعیر را غیر شد و یعنی خیال  
 مترو در قوم خود و انهم شین شد در زنمانی و ذکر سر ارادت یعنی خیال طلب نمید یعنی اجرت  
 بسوزم چو بسازد یعنی از نایافت و نیامدن ما باحوال ما نپروازد یعنی بدین خوبها  
 ملائق قرار دارد و بار و دار جابرتا از قبایل خود نباشد کلیت کجاف عربی مفتوح بلانزده و با  
 پاری و تار قرشت یعنی بهبودی است آمده در منجیل نام کبوتر است اگر چه نام ما و النهر یا زود  
 اما خراسانی شاد است یعنی اگر چه کلپتر از نسل ما و النهری گوید اما در اصل از نسل خراسانی  
 است ظاهر که کبوتر ما و النهر چندان خوبی نداشته باشد کم سپام کبوتر یعنی چندان پرواز نیکند  
 چنانچه بعضی کبوتران پرواز کند و بر زمین باز میسکند یا پر کم دارد اما در پرواز بلند پرواز  
 زبان حال و بینی زبان کم پس بسیار با اعتبار کم بر ما مشعل کلان نام کبوتر است

که نسبت ای سرعت بالا روی شعله محتاج تکرار است مردم پوئی که از او در هند میرسد  
 تا که آن سیرت مردم یعنی همچو مردم چشم درنگ صفا روشن سپید دم نام کبوتر مگر و در اول  
 شتاق است یعنی صفت سیاهی م سیکند که آن سیاهی هم کبوتر خیان خوش نما بود که عاشقان  
 برای بدین او دنیا یافت او آه سیکشیدند و در اول عشق بازان سیاه از دیگر دو دوات و آن لعبتی  
 پرکار یعنی بازی و خرج آن همچو نقش پرکار بود که سر و بدن پیدا نباشد و این طور بازی را صنعت  
 غریبیت نامی هر وقت بازی از روی سرعت خرج زدن ظاهر نمیشد که اعتبار و انجام آن از کدام  
 جاست نام آن کبوتر ماده کنارت حسب تخمین بزرگ از روی نسبت و بزرگواری درین حال و نیز  
 از سیاهی پر و خود نسبت بفتح زیاد و آنچه بدان خوانند و بفتح نون و سکون ترا و کسی با و کردن و  
 گوشت آن و نقل گفت و زدن از آنها یعنی از کبوتران هر سری **بان جان کبوتران**  
**فارغ البال است** فارغ بال یعنی خوشدل و خوشحال و کنشاده دل بال مردم را باز و در  
 راس شهر و از آدمی و حیوانات چرندة اوست بود از کف تا سر تا خن و سم و از جانوران پرندة جناح  
 و نوعی از ماهی بغایت بزرگ و معنی آنو کرد و اوام از منو کردن بال و اوقات و فوق و در عربی معنی  
 ما اعلی و معنی دل و معنی عظمت و عیش و فراغ و کار و دل پروری بفتح پار فارسی معنی پر یعنی کار  
 بر که بر اندام کبوتر است از رسیدن خود بخیرت من زبان حال که اوست مقرر خوشحال و خوشدل  
 خدمت کهن سالان نور سیده یعنی اگر چه بعمر در پیشه و پیران اما بصفت چرخ بازی همچو  
 عامل اند عشایر جمع عشیر یعنی تبار و قبیله بسیار جمع نمیره معنی پسر پسر و دختر دختر و پوین  
 ما را اینات لغزش نکنند یعنی جمعیت ما را تفرقه ندهد **طیله** معنی از ما یند از ند پر وین تازه  
 مجتمع اند و نبات لغزش متفرق اند **مهالان** تو ای کی از زنان خانخانان بود آن نفاق  
 و هشت بنا برن با دشنا سفارش آن من می کند و میگوید که از آن فرزند خواهد شد بنا برن باید که خوش  
 فرزند و زن نمایند و در صورت غم آن زن کبوتران تو حرمت خواهم کرد و حصه آن فرزند از  
 عنایت خواهم کرد در آن باب یعنی در غم زدن با پلیه خود نگاهداشت و پرورش فرزند نام

وزنگ کردن از آنچه تعداد کبوتران در دهن خیال در دل خود کرده که چندان کبوتران بر عطا  
 خواهند از آن از تعداد خیال شما کم خواهم داد و شمشور حضرت شاهنشاهی حکیم  
 بهام و واقعه جالینوس الزمان حکیم ابو الفتح برادر او ایاب  
 کبیر از کت فطانت و نالی موافق جمع موقوف با الفتح با سوم کسور حاجی ایثاران عرفا  
 و شمار گاه غوا مض جمع غاض سخنها ی پوشیده زمین مغاک و چیز پوشیده و مرد کسب و  
 او معلوم نباشد نمیش آرام دهند و مصاحب هم حلیمین منشین سلاله باضم خلاصه هر چه  
 از چیزی بیرون کشند آنچه و تازه مستطیر یاری کرده خورسته شده از کبیر یاری خواهند کسی  
 دهند یعنی ظاهر روشن مستطیر شاد شوند و مستشار باضم شونت حبتن اگر از مشوره  
 خواهند جولان در تازی فتح و او در فکر بسکون او دو اندین است حرکت او گشت  
 گشتی که در گذار با تفریح گفته شده بود یعنی کشیر از عطیا مجرده لغیر میت آن ضمیر آن سو  
 عبارت با قبل است در آن گلستان مراد از کشیر است کار نامه نونه در آن زمین یعنی  
 کشیر اولایت یعنی کشیر مملو پر و لبالب مشحون پر سوری در زمان خود بهما یعنی وقت بهما  
 کامکار را شاه ذی القبال در نسخه مرزا یکی از طویر و سیاح شکاری که بغایت صیاد باشد نیز آمده  
 کام و دمان و منی دراد بمصود کار خداید شواخ جمع شایخ بشین صحرای صحرای که باشد  
 با وجود یعنی با وجود یعنی که طویر با بال پرست اما آن طویر از آن کوه بلند و شکاری عبور کنند  
 گیرش در کار یعنی حکم خارا سنگ سخت سنگا با کاف فارسی موقوف تنگه تنگی هر چند در هر کجا  
 دو کوه دره کوه بیانی آید نیز خواهند که بسیار کوه بختین چنانچه گویند کوه کوه و بختینی بی ذکر کوه نیز  
 آمده و آنچه بر بیان بندد وسعت فراوانی نیلاب در ایامی سنده که مشهوره نیلاب است فی  
 تاریخ نظمی دریا حکیم آخند و دینی کابل خورنا به خون کباب نیز و آنچه بگردان زمین خورنا  
 نیز گویند آنچه خانه مراد از دنیا است یعنی نضاد و در چنین وقتی یعنی وقتیکه عثمان کبریا  
 غرمت به راه بگی و در سخط شد فنا و الفتح و المدی سبب شدن نسبت شدن اینها با کبیر

بجای حکیم  
 جالینوس  
 ایاب  
 کبیر

دفعه اول

عرب نادر و ساف و بومن شمر حسن یعنی شرح نریب واقعه جانگاہ و قیقه بارکی حدیقه  
 باغ نکتہ دانی بارکی نکتہ نیز یعنی نمک و نهد و جمعیت و نهدہ السن بالضم آرام  
 و کیر انسان دوام اگا ہی یعنی طالب حق برحق محو ناچیز شبستان حر ظلم سلسلہ سیر  
 کبیر و کاشد و دون دل مستشار البضم اگر از و صلت خواهد بود مراد از باد شاہی است  
 موثر اجات و آتش شدہ این احوال جریان شکم سہمال زرم شدن شکم و طبیعت اترمال غلظت  
 رخسار نازک شیدہ گفتن سبک الفتح صورت و اذام و بارخانہ چشمہ بزرگ خانہ ترسایان یعنی بزرگ خانہ  
 او نمیر سوی ابو الفتح است شمال حضرت نیک نشار قالی مراد از دنیا است عالم باقی مراد از  
 جان آن عالم است که آنرا عاقبت گویند حقیقت تمامی یعنی راستی آموز و یعنی صرف نفس  
 الاصر یعنی راستی شدہ ندر یعنی بارکی بنیان که مراد از انبیا و اولیا و امامین علماء و رواق  
 یعنی استی فی الواقع عالم اسباب عالم دنیا همین است یعنی چنانچہ پیشتر می گوید آن بر  
 وجه ضمیر آن سواد قبلہ دین دنیا جان سازی کردن و صحبت با الفتح اندرز که در حالت سوت کنند  
 مطلق اتم تا سزای نیک و شن آن حکمت مآب یعنی شام نفس اسپین یعنی دم آخر  
 عاریت کر و شدہ شرح بفتحین ناشکیبائی ولی صبر فرغ ناشکیبائی کردن نکند یعنی جمع و  
 آنرا یعنی واقعه را همین شاہراہ یعنی مردن بعد اقل کل نفس ذائقہ الموت تحقیق استوار  
 دشمن و قبول کردن و اہتہ ہنگام خویش مصداق کل امر مرہونہ باوقا ہا  
 آن مخضران پناہ مراد از حکیم ابو الفتح مرحوم است ما عم یعنی از مردن آن مخضران پناہ بسیار  
 بسیار متالم و اندوگین شدیم مخضران خضر یا مرز اکنون یعنی فی الحال شمار لازم نہت چنانچہ  
 پیشتر بنویسد تقدیم در پیش کردن و در بر سر نهادن نماید یعنی استدا ا عاظم بزرگ مرتب  
 جمع تخب سختی و برینا اشد سخت تر صایب آشکارا و رسند در دست و دست و رسند فرود  
 انکہ چنانچہ پیشتر بنویسد پیش ازین قصہ بر خصم یعنی پیش از مردن حکیم ابو الفتح گیلانی باقا  
 کبیر زیدین و آب بر خود رختن و آب بختن بسیار کردن در حدیث خویش کردن با بنوی گردیدن

اقادت بالکسر فایده اولن و فایده برگر منقح علماء و اما همامه و اما در یافت کننده تذکره  
 یادداشت و پند و پند دادن بشا ملین نیک نگه سینده و لذتیشه کننده متعالین یعنی خدای تعالی  
 استخوان کرده شده مشاخرین مراد از امام ثلثه امام عظیم و امام محمد و امام ابو یوسف رحمة الله علیهم  
 قیصرین و اما همدان و چیز گزندگان فهرست کتابیکه جمع کرده شده در کتابها و با الفتح معروف  
 آنچه در کتاب بر طریق اجمال ابواب فصول تمام کتاب نویسنده حمیدیه یعنی دفتر و تنها ملکات  
 نفسانی ملکات جمع ملکه فنیج و سکون لام کیفیتیکه استوار باشد و نفس از کمال شل  
 و شجاعت و عفت و عدالت و فنیج لام حضرت خوب خوبی نیک و بد که در عرف فلان حسن الملكة یعنی  
 نیک خویشتن بچه نگاران بضم سیم و سکون لام بادشاهی کشف آشکارا کنند محسوس آشکار  
 بهمان بیماری یعنی بیماری بهمال این محسوس و تاسف یعنی مردن میر ابو الفتح شیرازی  
 حکیم سغفور یعنی مردن حکیم ابو الفتح گیلانی الی و اقصی یعنی مردن حکیم ابو الفتح شیرازی مشیت  
 ارادت و خواست ازل پیشگی که از انانیت نیست و زود تحت ارادت کبیر خواندن لم یزل نیست و  
 شدن ارتضا پسندیدن و برگزیدن صراط صبر کردن آمد یعنی خاطر قدسی مناظرین و برین  
 یعنی در واقع حکیم ابو الفتح گیلانی تبعیت نماید یعنی هر چه من تبعیت صبر کند ای از اینجا که من خوار  
 الهی را خوار نگارم باید که شام تبعیت من این جا به استقیم را بدست آند اسلام طلب بوسیدن علقه  
 آستانه عرصه یعنی میان سرای و صحن آستانه سرای و کثافتگی میان سرور کثافتگی که در دست  
 و گاه نباشد زینر بساط شطرنج مسروق سر زده سر زده با با فارسی سراچه بادشاهان  
 اما معنی ترکیب زده سر است امتیاز جدا شدن جدا کردن در هنگامیکه خاطر مقدس منظر آن بود  
 یعنی شما احراز در حرز کردن استوار کردن در یافتن گروه یعنی شما او حمیدیه و سوگند است  
 زادهها الله شرفا زاده کنده شاهزاده انعمانی از و شرف در یابی خود بخوار مراد از دیاری  
 مثل او یعنی تو این طلبی برای بارت حرمین شریفین در همه اطوار یعنی در هر عمل خصوص  
 تعلم و کتب تزه و غیره سیما عبادت چنین را یعنی حرمین شریفین سیما صورت بدل کردن و

این سخن است که در کتاب  
 الفتح فی شرح  
 و کتب دیگر

یعنی نشان و پیشانی بی استر ضامی او یعنی یاد و کاری نگارده اند یعنی هیچ اهل الدنیا  
درخت سبزه در نزد آنستند اند یعنی مشغول عبادات و عطا را ای اهل الدنیا یعنی تو با چنین بی  
رضایها یعنی بی رضایتهای من و مادر نکو سپیده به تر این مطلب از اندازت حرمین شریفین  
آن مکان یعنی حرمین شریفین و انگیز یعنی خواسته باستی رخصت طلبید یعنی ازین و مشقت  
مراد از ناظما میهای حضرت فتح نتیجه دهند مشروبات مع ثواب آماده شدی یعنی رفتن شما  
شرفی و بیخاطر او یعنی تو اسباب حسرتان دنیا و عاقبت یعنی در سر خایب من یاد و خسران دنیا  
و عاقبت است و انهمه هم دل پیچی رفتن و بی قصد و گمان بفلط بردن حسرتان یا کار دنیا  
یعنی در تسلط گماشتن و غالب حمل بختیین به نام شدن و بام شده پوشیدگی مرکب  
خواهنده نشیننده گناه کردن چنین امری یعنی بی رضای والدیه یا رقه سیخ یا برق بود و شمشیر  
روشن جذب با بفتح و لغز ریمان موسم وقت یعنی قافله حجاج با ایام مهود و رفتن حج این سفر  
یعنی سفر سبزه حرمین شریفین عرضداشت یعنی من نوشت باین طور چنانچه عبارت آئیده از ان  
خبر میدهم استخوان و در خواتین شما یعنی من متوجه شدیم یعنی لبوی حرمین شریفین گفت  
پنجمین بنیاد و جانها به بال مرغ کیر یا بزرگی محال البصر و شوار سفر محال مراد از سفر حرمین  
شریفین است که بنا بر بعد بعد در یکا شود و شوار و خاطر او سخواتم یعنی رضای شما نظر  
اقدس است ملتمس او بغیر قبول میرسد یعنی محال و در جاری شما بفرزند ان شما مقرر می  
از نشناختگی مدارج یعنی اگر از مدارج عاطفت من که در حق شماست از بسکی و انش خود عتاب  
بر قبولیت عرضداشت خود که شتمیر رجال شهن صوبه درک و جاگیرت بدل شما جاگیر نمیشد  
در نصیورت نیز عرضداشت نمودن بر یعنی که فرزند ان یا بصورت فرستادم امیدارم که خبر برکتی  
حالت ایشان شده عا سیکر و یا خبر گیری آنها وسیله عرضداشت خود لطیف و مهربانی بزرگی من  
حواله سیکر و عرضداشت می نمود که این خانه زاد انرا بصورت فرستادم بهر طور که بخاطر اقدس آید  
بوازش خواهند فرموده یعنی تخمین بر چه قبول میرسد چه بلا پیش آمد یعنی چه سختی و بی



شماره و سی نمود که برده‌های است نه کز آفته بر او کج منی و بیجا دلی تسلول نمودی با حسن  
 و آنایش پوشیدگی و نعت و نعت داون حیحی نام ماور کتوب لیه یاد ایه مکتوب لیه یاد ایه بادشاه  
 خاطر اشرف در او از خاطر خود داشته هرگز ریزه در زمین فرود برده شده و نهاد نشده هرگز ریزه  
 یعنی خاندان شما و حیحی چنین اعمال یعنی بی رضای رفتن و فقد حقوق الطاف من کردن آزار که  
 یعنی آرزوگی نیز ارمی یعنی قطع مطلق از لطف او یعنی تو از زمین اندیشید من یعنی بر خوار رفتن  
 هیچ چیز یعنی از آرزوگی و غصه و غضب من با از سر سندی افعال نگستاخنها و بیر و تهای خود بخاطر  
 نیا ورده مقید باند و گرفتار استیلا و بوسیدن طلب بوسیدن غلبه با نفع آستانه حالتی و از  
 یعنی بسیار منوم و پریشان خاطر است کسی بسینا و وحایه است یعنی پنجین سختی و عزم که از حد بر آید  
 حیحی ارد خدا عزوجل کسی نصیب خاطر آرزو ده او یعنی بخاطر حیحی آمد یعنی شما از آمدن خود  
 نجات بخش یعنی خود را چه که از بی رضای ولی نعمت و ما در پر عذاب خطاب با بل شرح شریف ال  
 دنیا و خدمت غرامه و مال عذاب و بیج و بلاکی نکال نفع عقوبت چه خوش باشد یعنی لایق  
 و سزاوار است که پیش از رسیدن الحیحی و از حضور بفرزند یعنی همواره بخاطر من بود که اولای الحیحی کرد  
 پیش سلطان و م بجهت احکام محبت که اکنون مصمم شده است فرستاده شود متعاقب الحیحی این فتنه و الا  
 که نام شماست بسجوب کسی با هر کسی این شخص این محل دولت را که مراد از فرمان که سلطان و م  
 فرمانیم یا نشور و الا حافظت را بنام سلطان دم قرار داده میدارد این محل دولت را که بنام غلام خان  
 شود هم معنی درست آید معلوم است که الحیحی ابد از فرستادن فرمانی صادر کرده باشد و چنانچه بوی اینی از  
 عبارت آئیده حالت و مشور العجل حضرت شاهنشاهی بعمالان مالک محروم  
 و مقصد بیان مهمات مرجوعه - منشور فرمان ادب نفع هنر و عقل در روش و نگاه بیشتر  
 بر چیز کارگاهی مراد از دانش منبع باضمیم کنیم و سوم جای بیرون آمدن چشمه رفت مهربانی  
 و مشور نفع و منم ال و نیز و نفع طرز و طریق کارگاه دنیا و با فرمانان بزرگها  
 جمع معنی شهر قریه بالکسر یعنی به بسیار باقی و همه دیگر و روزه دیگر در وان اسپال

دانشور العجل حضرت شاهنشاهی  
 بعمالان مالک محروم  
 و مقصد بیان مهمات  
 مرجوعه

بفتح مختصر عاوات مراد از کار و بار دنیاوی مثل مشارب مطاعم و مشاکح و ملائیس و سایر لذائذ  
و خطوط بنی آدم عبادات مراد از نماز و روزه و حج و زکوة و صدقه نیارند صاحب حاجت خود را  
و غیر خود مراد از خویش و قرابت و پروردگار و پسر همسایه دوست و غیر مراد از بیگانه دشمن در آن کجا  
یعنی در تطالم عادات و عبادات که آن طریق یعنی با تمام ستم و در کثرت بودن کثرت بالفح بسیار  
در حید و بسیار خلوت بکسر تنهایی گوشه و بهشت روز طراز بفتح صورت و شکل و شکوفه و نهال و باغ  
گوشه نام طریق بفتح راه و مال نو توسط و سطر آوردن یعنی بسبب آوردن میانه روی یعنی  
بسیار نزد خود بسیار نرم خو باشد بمصدق قول النبی صلی الله علیه و سلم خیر الامور وسطها با رگه  
بار اول معروف و رخصت باشد عموماً و رخصت در آمدن مجلس باشد خصوصاً و معنی کرده مرثیه باشد و معنی بارگاه  
و معنی پنج و بی جای انبوی بسیار و خیر را گویند و بارنده را خوانند مانند زلف مشکبار در نیز بار این هم  
حاصل نباتات را گویند از گل و میوه وحشی بود که میان عفران و مشک و غیر آن کنند و معنی نگین باشد  
و معنی پرده و معنی دوست و معنی محل زمان ماده چهار پایان و معنی انبار گویند که دوزر همتا برین  
و معنی ساز که مطربان نوازند مانند چنگ و رباب مثال آن و معنی ریخ و ارزاق و تمام اهمیت  
گاه یا کاف فارسی معنی تخت پادشاهان و معنی دقت و برونه باشد که زرد نقره و مثال آن در میان  
او بگذارد و معنی صبح و معنی جای و معنی کرسی ازین و نام ستاره جد اعتدال از او است  
نمیدر اعتدال با کسر علمند شدن بیانه آوردن و باز و شستن کسی از کار و معنی بهی و برابر بودن  
یعنی باهند و مسلمان معاملات از حسابی نماید ای طرفداری جای نمایند با در کثرت کثرت دور  
و عدت محض و حد خوبی کند بزرگ کرده نامی این و چون این معنی اگر چه کسی در حسب  
شبه بنظر که کم است اما در علم دریافت و فضیلت فقر و معرفت حق بر حق که نزد حق برتر است  
باید که آکس بزرگی یا کردن اغزاز و بار و مجلس بد که بزرگ از حسب و نسبت بلکه بزرگ در عمل و کثرت  
کمال النبی الاتقی بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم شایسته معنی است همیشه و همیشه بیدار شده  
و معنی سلطنتی ایمان و گیرد عیادت نماید که آن وقت وقت اجابت و دعا است همچنان که

صفت پاکیزگی صفا پاکیزه غایت پاپان کار و پاپان هر یک از زمان در مکان و نیزه  
 و علم که در دوگان شمارانند و که آن چیزی نشان از تسویلی بسیار استن قول شیطان تر ویر آر استن  
 خدایع با کس فریفتن از جای نرو و یعنی خلاف دین دار کند دوستی و خویشی و  
 بیگانگی یعنی نیا دوست در محاله سعایت کند و نه با دشمن نقصان سازد منجیات و مهملکات  
 از ابواب کیمیای سعادت اندر در آنها ذکر شریف اخلاق است بکشاده پیشانی یعنی از روی  
 بتقدیم رساند یعنی مهمم خلایق را تخصیص خاص کردن خروج بدون آوردن بدون  
 بضتین دخول آمدن و درون آن بجز آنش یعنی بسوال بقدر طاقت یعنی باندازه  
 چرا که غیر از اندازه توفیق خود دادن ممنوعست بمصدق کلا و او شری او لا استر خوا خیر کند یعنی بقدر  
 وسکینان و مناجان و غیره مهت بمعنی عازلات جمع است بفتح زای فتح لام مشد و لغزین  
 و کبیر اخواری کبیر و تشدید بخوار شدن و خواری و گناه باین میزان دانش یعنی پای  
 هر یک را بجای خود داشتن هر کی یعنی از اهل جرم و دقیقه درجه بند و پهلوانی و بار یکی درین  
 گروه یعنی از گروه اهل جرم متمدان سر کشان کار از ضیعت مگذرد و یعنی کسی از ضیعت  
 کردن معقول نشود و راه نگیرد معروض میدار و یعنی به باد شاه ذرگ پادشاهت یعنی دان  
 کشتن از فرستادن یعنی بدگاه پادشاه او ضمیر او سوگند است فتنه جنگ و جبل  
 و آذایش و عذاب آشوب عاشق و مفتون و بلا و استحان در الضوت یعنی در صورت  
 و فساد و برپای شدن بسبب گناه دشمن و فرستادن متمد او را سمزد را از هم گزارند یعنی بکنند  
 حالت او ضمیر او سوسی هر یک از طبقات مردم عالی قنطرت مراد از صاحب نام و ناموس شرافت  
 لپست مهت مراد از بزدات و پشیم است قطرات او یعنی هر کس رخصت بر یعنی نخوا  
 گرداند به بیدید یعنی در مخال و صنایع تو زعم بالفتح پادشاهت باطل گویند و یعنی کسی که عقل  
 او اعتماد داشته باشد او را یعنی گویند اعتمادین خلط خطا خطا بالفتح ضد صواب نام شهرت  
 ملاست و غناب و ستهش آن لوح نوبت یعنی کسی که انشایسته بنیدد غاوت از ان باغ آید و در غلات

ذقراول

آن فعل را که بر عجز و اورد یعنی ناشایسته ظاهر کن اور بیا یعنی در بلای ناشایسته که مساوا از  
گفتن من یعنی از تنبیه کردن بر ناشایستگی صاحب صاحب شمشکین شود و من بر علیه افتخار  
مرا از تو گری بر طرف سازد و غضبان شود و بیان خود را یعنی صاحب اگر از تو گری بر طرف کند و ششم  
گیر و مرا برستی گفتن کاست که در آن نفع صاحبست که برت احقر کند باک سخن که از و کیمیا سازند  
خوشامد و و نباشد یعنی خوشامد گور است ندارد با بیان یعنی بخوشامد گویان ملازم و ابرم  
پفتن خود یعنی بذات بی اظهار و دیگر می از ملازمان که برای همین کار مستعد اند بدیوان  
یعنی صاحب یوان فریاد او یعنی داد طلبی داد جو و یوان یعنی از جو و یوان داد او یعنی داد طلبی  
داد خواه بصدق سه بخرد پس فریاد مظلوم + برون ساز از آبین سوم + بر ترتیب آمد  
یعنی پیش بر آورده نوشته یعنی اسامیه ای از طلبان نویسد که اول کلام داد طلبی از اول آمده  
اول داد برسی نماید تا پیش آمده یعنی داد طلبی که اول است انتظار داد برسی بروقت دیگر نماند  
پیش درستان مستدر را یعنی تو گران که برای همین خدمت اظهار نمودن داد خوانان مستعد اند مساوا  
برای شوم طعی که در نهیب القیلان الذ الاشیاست پیش از اظهار داد طلبی پیش آمده اظهار داد طلبی  
آمده نمایند یعنی تو تقصیر کنی یعنی تحقیق کند که اظهار کن برسی کسی بر راه راستی است یا ناطق از  
بر خونی و حطام میزوی کسی بهری لقا میزند و تقصیر حقین مفسری در و غلوی سخن ساز تا راست  
و کاذب شریسته عقل از دست نهد یعنی وقت غصه نیز باز از فعل فاعل نماید بر بار بضم و ال  
سوقف بارکش بجاکش ریاضی بران راست و سنی متحل بر و بالضم صد آورد و چاور و نوعی از جاها  
پوشش زمستانی است و بفتح اول در شور آمده نیز سر و حجت خواب گویند ممتاز با بضم بر گزیده باز  
میدارد یعنی ملازمان و شنایان صمت خاموشی و غیب نوزید یعنی ملازمان و شنایان کلمات  
الرجوع یعنی رستی منی طلبی بسم در کسر طاحن گویند و بفتح طا کسکه با او سخن گویند شیوه طرز  
اجلاف جمع حلیف کسبر سخره و میبک و کینه و متعل و مرد و جانی و خم توی و بفتح توی و پوست کردن  
و غن سبل و رفتن و بریدن ازین بر کردن استمال کسبر سخره و شنایان کسب استمال کسب سخره و شنایان

تقاصوسی دست یا در یاری ده در پیشه وری پس از آن یعنی پس از ابادانی زمین قابل  
 در جهت جنت کامل مثل گندم نخود و شرف بیج مثل شکر و پنجه و ماش و سونبه و بوریزه و جگ  
 و خرفیقا ضوا بط با در شاهی دستور العمل دستور بیج و ال زیر و بیج طرز و طریق و حساب دست  
 و آنکه در تمام امور برده تمام کنند و نیز بیجی و ستوری و محبت و اجازت آید عمل کار کار کرده بریزه و نیزه  
 یعنی دعای یار برود و وجه کی آنکه مالک ملک باشد و مقدم دیگر بیک که آنرا اسامی دار گویند و نیزه زمین  
 مراد از اسامی است فر و اینی جدا جدا از اسامی دار از محصول پیدا اش را برسد که باقی  
 از اسامی دار از محصول موافق گشت کار یا زیاد گشت کار بگیرد و در سر کار اندک رساند و باقی خود بخورد  
 صورت نقصان بد جانب وی آورد و در دیال سر کار دو دیگر اسامی دار برنگرد و یعنی هر چه در کار کند همچنان  
 بعمل آرد و خلایق کار بر گزیند خواه عیت در فرزونی بال رو نما شود خواه کی ایشان یعنی آنچه نیاید  
 یعنی انار برای شورت نمودن از دست ندر هم یعنی اگر دانا از خود هم نرسد باید که همچو خودی یا فراتر  
 از خودی مصلحت نماید غرض که مصلحت از دست ندر و با بسیار کسان مصلحت نماید چرا که  
 اگر یکی از نمایان نادانی مخالف آید ترا در آن مشوره نمودن خجالت رو نماید با عقیدت او میسر آمدن کار  
 که برای مصلحت کرده باشد حدک با دل ثانی منعم بر گنده در پشیمان شدن طبیعت باشد از امور ناگوار  
 نمودن بی شک حد و خجالت در چشم طبری باشد و خجل شدن و طیره شده باشد آنرا گویند خذ و گشت یعنی مال  
 باز و اند یعنی معلوم کند و دست آورد متکفل یعنی ضمانت خذ و سوشی یعنی کسی که بر عکس رضا کند  
 و از آن ندر است گنده و خذ آورد و باز موخر همچنان فعل نخواهد شد باید که عذرا و بشود و تقصیر او را  
 کند عذرا با لضم بیانه و معذور داشتن و سب گناه گفتن و پا داشتن دادن و نسیحتین خذ و عیب و نسیحت  
 شدن و بیخ بکم و سکون دم خفته کردن و معذور داشتن و نپوشن پنجه بیدار شدن بیدار کردن  
 و آگاهانیدن و وقت گردانیدن بر چیز و دلا کردن بر چیز که از آن خاف باشد عیبت با لکسر  
 و بیخ صین شک بریدن و کبر آنچه بر بوی بند گزیده آواره دور شدن از جای در معنی دیوان  
 و حساب یعنی دیو و معنی کم و نابود و پراکنده پشیمان و خراب یعنی ستم و عقین بریزه بریزه آنرا

وقراول

که هنگام سوراخ کردن بر جمل اقله سیاست بمعنی در شواهد بالکسر و تشدید سعی و کوشش بسیار  
 بمعنی راهها بمردم خداترس آنرا یعنی راه ناز ازا ائمه یعنی مردم خداترس عبارت از پاسبان  
 ست بمصدق السلطان اعی العباد اگر حق باوست یعنی بجایب خردند تعرض مسرت  
 آمد کسی و کشیدن و چپ است فتن ستور بر کون از دشواری او ناواستسته یعنی خردند خلا  
 آن یعنی خلاف غیب نگار خنده قرار یعنی ناشنالی کردن است هر گروه یعنی چه گروه هند و سلم  
 بودند غیب تجا و فرزا اگر بقتل از گناه فاگر نشستن از چیز و از ترک مشترک پایه قدر و مرتبه و بعضی  
 بمعنی چو بند و سختین باران باشد در یکجا و بمعنی رتبه و پایست اختصاص بگانه بودن مخصوصه گردانند  
 و یکاگی داشتن شدید العداوت یعنی سخت دشمنی و نا تواند پشت نیندازد و بعضی شتی  
 که از زود ناحق نکند و یا اگر کسی اینتی دهد و امیدوار سازد از کار کشالی و امداد حتی المقدور  
 نفس الامر یعنی درستی این خر خسته شامرا و از کینه و گرانی است تجو نیر و دشمن فرسوده  
 هی قضا و قدر و صاحبان شرح شرف با پادشاهان هرل نصیح سخگی کردن و بهر گفته و بهر  
 از یکدیگر یعنی بیان خود با جاسوسان و خبر داران خدمت با از جانب شما خبر دار نباشند از آن  
 یعنی بازان تفصیلات که موجب بوقوع آمدن تفصیلات چیست شهرت گزین یعنی جاسوس  
 از بهر کس واقف شوند که این جاسوس است اعتبار از ننگد آنچه همه مراد از بدو اتان است آن  
 گروه یعنی گروه پادشاهان از منتهی بول منموم و نامشده و مفتوح منت کرده شده و قصد کمال  
 یعنی قصد کار شکنی و بی ناموسی بیکان کنند بوسیله تزیینکی یعنی بوسیله آنکه از قره بنیان یا از  
 نکران خویشم بر کسی بگو خرب بوسیله این قره بنها شتم و تعدی نکند چرب بان یعنی خواه  
 گو این چرب بان بالفتح با سدوم موقوف آنکه گویا باشد و بعضی شیرین و چا پوسی و فریب  
 از زمین بر بگذر یعنی در یکسوستی در آمدن چرب بانان افروزی مشغله یعنی فراوان  
 کار و بار و بنا و دیو باد شامی این گروه یعنی گروه چرب بانان از اطراف و جنوب  
 یعنی از اطراف و صوره اران و طبعه اران مملک محروسه و از نفسی یعنی طول العسیر

ترویج در گردانیدن ترویج و التماس یعنی در تحصیل ارباب و منافع عامه و اعمای و مردم مثل  
سادات و شیوخ و فقرا و قضات و غیره گمار و گماردن مسلمانان قرار و در خود انداز و درستی  
و قصبه و ده و بدو یعنی حد قرار و پذیرفتن تیرت یعنی نظام و اندازه و معنی میسر آمده قرار و آرام عفت و  
عصبت و قوت و قدرت و نشانده گاه یراق اسباب سلاح و لباس ساپه گری و در گردانیدن  
در گردن گفتمانه یعنی گفته و انایان پیش از دست چنانچه پیشتر میگوید محققست بمصدق  
بر انوال انکس باید گریست که پیدا کند نوزده خرج نسبت طرح انداختن در جای در اقامت نیم  
شدن نیندازد و خانها و حویلیهای ای سکونت یابد و کجای دیر کرده نشیند ای همیشه خود را منتظر  
طلب حضور تغییر و تبدیل از دستوری بالضم فری و موجود ملازمت مراد ملازمت با و شاه است  
خصوصا با متصدیان اشغال سلطنت یعنی در عهد خلافت کند و دست قول باشد غرض  
متصدیان مثل دیوانیان و وزیران و محرران که سرشته نظام هر یک است آنهاست مشق رشته  
و گل سرخ در پیش اهتمام کردن در کار و کسی مشغوف شایسته کرده که بر یکای فارسی و پاک  
تا چاره خبر گیر لازم بود و آن نباید بازیش ابد گویند بان یعنی نوزده شکارگرانی و خطیبان  
غلامان خواهد شد و اهم فرخت که ممنوع شرعت نیز بالفتح و با یا کشند و در کشنده مسرد و پند  
خلاص کند جمهوری گروه عراض او را یعنی عراض شما را و اصول قانون اثر یعنی شر  
کوتاه ترویج آن ضمیر آن ضمیر سوی احکام کو توالی است و با و از فارسی و سبب موقوف  
باشند و این را اندیشه چنانچه پیشتر می گویند چون سازه یعنی احکام کو توالی که افع زین  
لا این منصب شوکت من نیست و مراد عمل آوردن سخت بی ناموسی است بلکه عبادت عظمی  
و استه یعنی عمل کردن بر امورات کو توالی عبادتی عظمی است که در آن نفع انسانست چه در آن  
را از امورات ممنوع است که دشمن است و آن منع از مسکرات و خمار و زدرگره بر دنا و جمیع شایسته  
ست و انقیاد است اگر از دور استی و درستی کرده بد مراتب این است که هم ناموسان را  
بوده کردن چه کردن از یکدیگر فصل فصل کردن سخن و کتاب بدین تحصیل چنانچه پیشتر می گویند

# فصل اول

اهل قلم دریند هفت اثر یعنی عبارات را چه قسم مردم اند یعنی کدام کدام قوم در محله سکونت  
 دارند اتصال بخشند یعنی بنیک و بد هر یک از یکدیگر کند معالمت پرسیده شود میسر محله یعنی سردار  
 که از حضور بی ساکن محله طلبیده آید از نیک به محله گرفته و محکم عدالت کبر اظهار نموده باشد آمد و رفت  
 محکم یعنی از آمدن و رفتن بیان ساکنان محله و مسافران چو توره که توانی نویسانند باشد و زوی آمد و رفت  
 و رخا نه کسی زوی افتد یا آتشی افتد یا امری گیر که از او از جنگ و فتنه باشد در میخورند تا همسایه تشخص در محله  
 خبر داران برودند و آن همسایه کنند معاشرت با بی کردن خواندن اگر مضرت یعنی بغیر  
 و بی آگاهی یا از بدانی از خانه که در انصورت معذور اند داد و خبر همسایه بگیرند و در ایشان باشد و بخنده  
 و مصلحت را اقبال باشند مواخذه کسی را بگناه بی گرفتن آنها را یعنی بی جمعیت شناختن بی بلای بی  
 یعنی در دست یا در داری دوست دارد و جاسوس زود نیست این گوش رسا یعنی عمل مذکور درین  
 خزنه سپریه نیست و آرایش و آنچه بدان نیست زمان بفراید و زینکه زمان در گوش فرود کنند  
 و تا زمان آنرا حلی گویند اخذ بفتح همزه و سکون خاگرفتن و بفتح همزه با مد و کسر خاگریده چو بفتح  
 کشیدن و جنابت کردن مخفف بود و لال همون ناز و کوشش با حلاصم بلکه آگاه کردن چو  
 در بند چو گویند از آنها یعنی اگر برودند و آنچه آنرا یعنی ستاع یا و روان یعنی منع در روان  
 از آن همده آن یعنی ستاع مستوفی مرده با آنها یعنی در اثنان شرح بفتح اشکارا و کشاده  
 کردن شرح کردن گوشت فزیه یعنی بریدن پدید کردن یعنی روشن بیان شرح آن یعنی مال  
 که بوارش و بد یا با مین سپارد و در خصوص حقیقت آن عرض شد است نماید ظهور آید یعنی در بوم است  
 که مال مستوفی بولرمان نمیدهند و بیکر ضبط می کنند شاعر بزرگ و راه بزرگ و شاه راه بزرگ و راه  
 پدید آکنده و نیز بر حق تعالی و حضرت تقا و حضرت سنان چاه صلی الله علیه و سلم اطلاق کرده میشود و نجای  
 که صاحب شرح است بوم زمین نام جانور که از اشوم نیز گویند و چند حکمت علمیت تا جوال عیان  
 موجودات چنانچه موجود است در نفس الامر بقدر طاققت البشري الحکمة معرفة الاشياء علی ما علی  
 نفس ترا و قد العلم کذا فی کرا کب الکرار و دانش و حقیقت بر چیز دشمن استوار و باز دارند و اند



ناشایست و فهم معانی نیز و همچنین نسخ گویند و گا و دو گام و طبقه گام زیر پنخ لغزش  
 بیش آمدن غیر و بفتح بختی آنچه پس آنگند و بر آرد پسین بگذارد ضرور گذشتن تحمل  
 بفتح گشتن و گردنیدن عید مالک حسین ارمی همیشه مدت ماندن آفتاب برج و ترکیه و غیرند  
 هندیش بسیا که خوانند و روزی یعنی از روز که آفتاب در نقطه حمل آید تا زایش نیز روز گویند و این روز  
 جشن سفایست و نیز نام آوازه فروری نام ماه خرد او باضم مدت ماندن آفتاب برج جوزا  
 که فارسیان کنیا شهرند و هندیان ساز گویند و هفتم روز از ماه نام ماخران آبان نام روز دهم از  
 هر ماه شمسی موجب عید کلیه که نزد پارسیان مقررست که چون نام با نام ماه موافق آید آن روز را عید  
 و وجه آن در ذیل کیفیت سرش انشاء الله تعالی مرقوم خواهند شد و از اسباب آنکه رسیده باشد با شامان  
 بود و در برج جوزا زینماه با افراسیاب ترک جنگ و پیروز یافت و او را از جنگ خویش براندود و پس از  
 ازینماه بعد از پنجال مطرب و پیچید از هفت سال باران برید و پارسیان ازین بر این ماه را  
 مانند روز و هرگان مبارک گیرند و عید کنند جشن نمایند و نکیت ندین در حاجت از بزرگان  
 سلطان و بزرگان خواستن و صلاح خواستن و نام فرشته باشد که برای سوهکست و تدبیر امور و صلح  
 که در راه آبان در روز آبان واقع شود و بدو متعلقست و نیز نام ماه ششم بود از سال شمسی آن مدت  
 عظمت و برج که در م خاقانی فرایده که در غربت نبی آبان شکسته خاطر م + زایش  
 خاطر با بان ضمیر آورده ام + وی با الفتح مدت ماندن آفتابست در برج جد که آزادی آفتاب  
 در شان در ماه م گویند و نیز نام روز از ماه شمسی نیز معنی بخور آید و مالک سر روز گذشته  
 بابای فاکر مدت ماندن آفتاب برج سنبله چهارم روز از ماه مهر مالک سر مدت ماندن آفتاب  
 برج میزان که فارسیان یک شش شهرند و مهر ماه مانند و شانزدهم روز از ماه و نام مرد عاشق وفا  
 و ماسور کرد معنی شفقت و آفتاب سنگ آرد به نام ماه نهم است از سال شمسی و روزهای جشن  
 سفایست و معنی آتشکده و مدت ماندن آفتاب در برج قوس که هندی پس نامند و این از ماه خزانست  
 و نیز نام پدر ابراهیم علیه السلام است که تاریخ نام دشت و نیز کج طبعی همین با الفتح دوم روز از ماه

ذوق اول

عدت ماندن آفتاب بر سج و دو و نیز نام باد شاه ایران زمین که در غیر اسفند از نام و شمس و نام  
 صدارت و صبر با و را گویند نام گل که لعل و سپید باشد و نام دانه که منخ و هم نهیدت برای باو  
 و فرسی و قوت باه بکار بند بندش بکنند نام اسفند از نام باد چهار و آفتاب که در حوت در آید  
 عید باسی متعارفه مثل عید فطر و عید الضحی شریف و زاول بیا و شاهای سلسلتن و درین بزرگی و زمین  
 و کوهان و معنی تخته که پیش در بود و علمی نیک و چون یک بالاسی در نهند و آب گلواند و بلندی و بلند و  
 قد شدن شب برات مال جبهه لیل البرت شب برات از ان گویند که در آفتاب تمام سال از ان  
 میشود فرمان حضرت شاهنشاهی بشهر بازخان کنبوه - احمد الی کلبه  
 بودن گزین باضم ختیا کرک استطلال بنا بر گزین جناب الفتح استان و آستان اول  
 بهترین در پیشک و پیشگی و زمانیکه آنرا ابتدا باشد بشدیر لام آنکه روان و سریش لعل باشد و فتح  
 و سکون و همگی و سختی دست جان و بار دشت و کبیر دروغ حمل جلاله بزرگت مرتبه او سجاد و کا  
 جل بزرگ اجلال عظمت و شیم اول چیزی بزرگ و کبیر جمیع حمل و باضم و لام شد معنی پوشش  
 و بندی آنرا جوی گویند ظل الکسریه و سیا هیت و بنا به سوج در یاد و در و فضل الکسریه  
 کردن از سد و بنده جمع فضل از آره و پرو و صا و حلال آره و اصل و خسر و سوسن سرد آره  
 آسوده بشفقت و عزت و وظایف شکر گزاری قول تعالی لئن شکرتم لازیکم ولین کفرتم  
 ان عذاب لشد بیهوشید است پیشه طیب فتح تر نند خشک باضم با وقع طافزای از وین  
 عذبت فتمین آب خوش و مرده گزین از ان همیر عدلیه بیان الفتح بودید شدن و آشکار شدن صورت  
 انیمیتی یعنی شکر گزاری حق بر حق مکام من جای گیرند منو وطن جمع وطن معنی جایگاه فعل  
 کبیر کردار ایشان یعنی مراد حکام محاکم با کسر خط تراش بر نیز ازایش و سنگ که بران آنخان  
 عید ز کنند و آن شکی که بروی عطر سایند و در آن سنگ سداید اقطار کنارها محسوسه گاه که  
 شاه راه راست سراسیمه است از قاعا کسر آید بر زبان و بالارفتن در چه در چه  
 سوزن بپاوان نیک روی مستبشار بشارت دهند و مستبشار الیه است اینها

شاهان  
 شاهنشاهی  
 کنبوه

افزون و بدهد ملک از ملک گیری تا نهایت الحال در وزیر یعنی در افزون ممتاز بزرگ و  
 جدا گردانیده فرط نفع کم و سکون بود بسیار پیش دستی و شتابن بر کسی از پیش بدون حرمت  
 نقض بارگشاد رتق نفع بستن و پشت پیشی استخوان بسط نفع اول و سکون بین اول فراخی نیز  
 آنچه گسترده شود بر زمین و معنی گسترانیدن و فراخ کردن و قبول کردن و گستر اول شتر ماده و نیز دست  
 یعنی غیر تقید قبض نفع کم و سکون بود ضد بسط و تقویت معنی است که در جگر پیدا شود از خوردن مرغ و خرد  
 و معنی ضبط اول یعنی دستک آنچه وجه تفرض از کسی بگیرد داشته می باشد ملک مثل یو پاربان بارگشاد  
 و در ارکان مالی مثل محصول از شهری استقلال بخودی خود بکاری ایشان و انبهای برخاستن آنچه  
 بر دشت و دنگ شمران و برداشتن مشارالیه اشده کرده و بسوی او مشارالیه مراد از شهابزخان آن  
 بلای و معنی صوبه لوه کثیر زیادتی کردن محصر با کسر شهر و حد میان و چیز نفع بقیه شیرین گشتن  
 و تمام شیرینان و دشیدن محصول حاصل تعمیر آباد کردن و مردان مواضع جمع موضع جایی  
 مزارع جمع مزارع کشت زار و کشت کننده محاطت هر چیزی گمان بودن نگاه داشته شدن  
 آنچه کندن استیصال بکسر نزه و تا و سکون بین یا آنچه بر کردن نمره سرکشی پیشه و با  
 یعنی علوه سپاهیان و امرایان تا بهین همزی از جانب صاحب پادشاه مقصور کوتاه و عجز بسامی  
 جمیل یعنی سعی و غنایاری بسیار اتم تمام شده محمل بسیار و تمام حاصل سینه آن جمود  
 یعنی صوبه با مشارالیه یعنی شهابزخان او دید او یعنی شهابزخان مقرون خواهد بود یعنی اگر  
 صلح و صواب شهابزخان موافق ضابطه پادشاهی بوده باشد تعجب موافق لیه سلوک می کرده باشد  
 و اگر خلاف ضابطه عمل نماید پیر و او ننماید هر گاه طلب نماید یعنی شهابزخان جابر بلجی را بستاند  
 در شرک و گمان زنار داده چار بلجی یعنی او و نزدیک دو چار چار بلجی یعنی حیل بلا حیل چار  
 علاج و حیل حاضر شوند یعنی امرای عظام و سایر جاهل داران پیش شهابزخان مطاع بهنم  
 اطاعت کرده شده صدراعظمی ضد فساد استصواب طلب نیکی کردن آن عمره و الملک  
 یعنی شهابزخان او را یعنی هر کس که بصلاح شهابزخان عمل کند عرض داشت نماید یعنی شهابزخان

# فتاوی

بیرون باشد لخصب بفتح بیره و حوض دوام بر پا کرده شده و هر چه برای کنند چون بسینک  
 و بر آن چشم نون و صا و بدی و غنیمت رخ در رخ دیدن مشکب بزده آب و آب چشم و چکیده و  
 روان اشک آب بخته شدن آب معنی روان اشجام آب ریخته شدن و دیده شدن آب  
 چشم هر یکی یعنی صبح امروز و بطور قوامین باد شاه و امر او احکام جهاندار اساس کسب نبرد  
 فتح آن بنیاد و اصل بنیاد رکن میل کردن و گوشتن و یاد کردن قومی تر چیزی که از کوه جانب قومی  
 شرفی بزرگ قوم و قوت و غیرت و فتح را و سکون فاسیل مسکن شدن و صحر کوشک کوتاه کردن و باز  
 داشتن و پرده فرو بستن اشاعت آشکار کردن امثال و نایب دار کردن آن آوا ب معنی  
 در جمع امروز و بطور قوامین باد شاهی تبت قدم بودن لازم دانند معنی شام و اوقاب جمع ثاقب ستاره  
 نوشته و الی ان اینجا یعنی کن تقدیمی ستم کردن بر کسی و در گشتن از چیزی از یکدیگر می آید  
 جستن دست تقدیمی ارباب ستم یعنی بقدری همچو ستمدان می کند اطاعت کردن نهان  
 آن رکن السلطنت یعنی شام با کسب و معنی صویله آن لشکر یعنی لشکر که بیشتر در مالوست  
 چه از امر ایان چه از جاگیر داران منصفت جنبش و قیام مهنا کسب و گزینیدن و معنی حکم و روا  
 کسب نبرد و ملا و پچاره کردن کسی او شوریدگی و بیماری نیاز محبت و مظهر با فتح جایی ظهور و عفو و گذشتن  
 و جرم از کسی اگر گشتن و ترک نهان گنگار ان مسامحی از بزرگی از بزرگ حلاق مولد و جمع مورد  
 معنی و آمدن فرمان حضرت شاه منشاصحی در شرح زکوة ستم نهان و نود  
 استقبال پیش رفتن و برابر آمدن پیش آمدن سابعه نهم قرن سی سال و پیوستن چیزی چیزی  
 نهم و سه گاه بسته شده جلوس نصیبین شستن او رنگ بفتح تحت باد شاهان و نام و اشوق  
 گلچین و همان او رنگ در شرح فرخست او رنگ جلوی تخت و ثریا را هم گویند و ساهم دندان سپید کرد  
 بخنده انحنای ظاهر شدن بهار دولت و قیام صبح جلال و جمال و روز از شاهان  
 مفسور زبان اقا حضرت آب سخین و آب بر خود بخیر و بر زمین میان بیان بار و مرغ  
 با برن بود برود بختین معنی ظهور تازمیت و در فارسی یعنی آرایش پوشین که با دامن سر

و نود و یک  
 و نود و دو  
 و نود و سه  
 و نود و چهار  
 و نود و پنج  
 و نود و شش  
 و نود و هفت  
 و نود و هشت  
 و نود و نه  
 و نود و ده

اهلین روزند و چون چهارم که گسترده یا پستی و یا لونی پس از لونی دیگر و قیل یا ای غلیظ  
 و بعضی جمله است ششصد و بی ناموس هر چیز و نیک نام و اسم جبرئیل علیه السلام صاحب بر  
 و ناموس که جبرئیل علیه السلام و صاحب از نوکر و حیل و نهانی کار و صیاد و بانگ آواز و جا و خور  
 نهانی و آواز نیک نامی و نامداری و مشهور در هر کاری و اخلاق جلالی آورده که ناموس که بر سر  
 را گویند چه ناموس گفت حکما بر سر و است و کاره صیاد و ناموس هیچ ناموس کاره  
 صیاد از شایع و وقت و گاه ساز و پس آن نشیند نامرغان و رانه بنیند و نشگاه چوبین و بعضی جا  
 صومعه بر سر کوه و در بعضی فرنگ برای پارسیت و بعضی جای و بعضی دیگر برای سبک قانون اسم  
 رسم و نام کتابی در علم این صناعات بود علی سینا و نیز نوعی از نر اسیر که بعد از این دار بندگوشه است با  
 رسد یعنی ناقص نسبت سلسله و نخی و وار و گیر برای موقوف و کاف فارسی یعنی فرمانی و بعضی  
 نر اسیر مر از جنبشی که از نرس ختم در لشکر افتد ایجا و هست کردن و توانگر کردن و تا اولن چیزی کردن  
 و دادن تعبیه آرستن لشکر ترتیب بر آنگ دوی خوش نگین و ساختن کن مکن امر و تنی  
 و ترود و نیز عبارت از باو شامیت و ایر گشت روزگار و ایر خط و نام ساریت و در هر چه بود  
 جلال از نر از نر کون فساد و مراد از جهان که هست و نکاید بود کون بود و هست شده بودن یا است  
 سرداری سیاست نگاه داشتن رعیت داری کردن حدود و تقاص و سایر عقوبات را که سیاست میگویند  
 هم بدین که بدان نگاه داشتن دیگران میشود نیز یعنی است بدن بصنعتین در کجا معین بودن و جمع درین  
 شهر ارتباط استن است غیره و پروستن استن معین همیشه و ما جز ترک خانه کننده از زمین  
 سوزده و با کسی برنده آگاست جمع آلت بعضی است افراز و چیز که سبب حصول چیزی بود یعنی آلت چیزی  
 و آلت یعنی دست افراز و نخورده مشتاق روان کردن دست افراز دست آموز که آنچه از دست  
 و گل پیوه خوشبوی پارچه خوشبوی تر کرده بر آلودن روستا و زیاده آید دست پر بائی  
 و در کار و پیده بی یعنی محافظت بان و در اول دانه محافظه گویند دوم نام خانه باشد  
 و نیز یعنی باگ حارس نگاهبان محافظ نگاهباننده عقیده عقیده اش بسیار جمع شایع

مانج حاشیه و در اول مال حساب و اشیا و زر را گویند که با دوشاه قوی از بادشاه زیر دست بود  
 دوم که بود که گرانان از آینده رونده بتانند سوم خاموش را گویند که سفان بوقت بد آن خوردن  
 و بعد از آن فرموده که با آنرا باز نیز خوانند شش خریدن در زمین بیخ خریدن فرود ختم چهره برای چهره  
 چه و این مرکبت از چه رو و الفتح چیدین و چیدیه و نیز از چیدین اما بعضی فاعل از چیدین چیدین  
 چنانچه از گزیدن گزند چار چار سو برای موقوف بازار و چار طرف چون چار امراء از دنیا است سر  
 و سر آمدن بزرگ حکیم و انادیرسان در نگاه بار دنیا و تنه با هنر تمام که خاتم سنت باضم تشدید معنی  
 و الفتح سال با لکسر خوب سطره با لکسر الفتح زیر حبت بخوابه فرود و فرمایه و کینه و نخل فرود و تره سطره  
 حمد سده باضم و از سمعت نام و از سلیقه شست طبیعت سفاهت چندی سفان  
 الفتح چیدین سبک شدن سفینه چیدین سکه با لکسر الفتح گوی آن بیخ که در القاب در شاه نشسته  
 بود تا مهر درم زنده لباس مخصوص کسی و سکه شکت زبان گویند سخت باز و معنی توانا سر که از  
 معنی ترش و سایه یعنی حمایت تو خلائق اند معنی عساکر و جنود مانج اشیاست معنی و جو خراج شجده  
 و سجدین الفتح و قبل با لکسر انداز کردن وزن کردن تراز و میزان تراز و صیانت گاه شتر  
 نقا و آن نقا و نقا الفتح تشدید شناسنده گوی آن کون چیز حادث شده بود و بانیدانی کردن  
 کون مراد از انبیا و اولیا یا مراد از حدیث اشخرت صلی الله علیه و سلم و اقوال اصحاب کبار و امامین  
 تراز و شست کون مراد از قرآن مجید حدیث سکه و الهام است مقبولان مقوم بضم میم و فتح قاف  
 زاده شد است و قیمت کرده شده است شیا کفی کرده آن چرب که کسیر او در نخته سیاه در درم دست و وقت  
 سدا به بندش گفته اند اعراض با لکسر رو گردنیدن پدید آمدن و الفتح هیچ عرض معنی آنچه معنی  
 چنانچه سپاهی سپید نیز گزند و بیاری دینز حج عرض با لکسر کل استحقاق ضد جو هر و سینه نیز آرد و جو هر  
 بیخ و در آن وقتیه در نیز چهره بر روی بود سبکی که بیرون آرد و شود از آن سنگ چتر که نفع بر  
 در آن به هر وقت نیز گویند و آنچه قایم برات خود باشد و نیز خلاصه چیز که در چیز باشد چنانچه خاست  
 که در آن باشد که هر چه پیدا کرد و هر چه آن عرض با لکسر مقوم بضم میم غیره و آنچه مقوم بضم

انفسی مراد از آدمیان آفاقی ترا و از فرشتگان گرد و یعنی زنجیده مصالح جای استی و نیکنامی ها  
 محامد است و ذما می جمع نوم دلیر و کوهید بصفت داد عموم بریت مراد از مردمان سواد از بزرگان  
 سبزرگ با کافی فارسی مزارعه بریت بیاشد و آفرید بگردد و بیابان اصنایت روشنی لوا مع شال  
 و سفید مناسیل آنجورده خوردن آشناسیدن و سیر شدن تو سعت فراخ کردن تکلمه تمام کرد تا فند  
 و کبش روان گزیده و ناپند از افرا تا بر دار شده باشد بدل مصلحت نیز آمده جازم محکم و ستوار کرده باشد و پراو کبر  
 فرود آوردن آب و آوردن حاضر کردن در آوردن حیوانات حب کبیرانه و باضم دوستی کرمان کس  
 جاره معرفی کردی که نفع است ادوات بیابان القبه ای تاد و هر آینه معاش زندگی دنیا و آنچه بدان  
 زندگی کنند و جا زندگی کردن اقمشه رخت زکوة پاک شدن از وزن بدین و بخش از مال که  
 در راه خدا صرف کنند و پاکیزه که از زکی مانو دست معنی آموزش و پاک مرفوع القلم معنی روشن  
 ملاحظه خیر داری نبوده یعنی سبدا تو بر ضعیف بعد نماید تطاول هو التجاوز عن محدود و از  
 گزشتن و فرا گزشتن از چیزی سرکوب یعنی از ارسان رافت مهربانی متق بصفتین پرده و آنچه پیش  
 عروس جلوه باشد مستثنی چیزی از چیزی بر آوردن مقاطعان منقطع عامل و پایان بر پرده و کس  
 کانه یعنی مراض نفع جای بریدن و سپردن و جایی است بصم اول کسر سوم صاحب اقطاع  
 جمع و مقاطعان جمع الجمع یعنی محل قطع خرفتنه و حضرت مردم فرمان حضرت شاهنشاهی  
 براجی علی خان فرمانروای خاندیس امارت کبیر فرماندهی و حکومت کردن نفع  
 علامت ایالت بزرگی عضاد باز و اکاف جمع الفلج همزه و سکون لام هزار و هزاره و آن  
 مصدیر نفع جای بازگشتن جای بردن برمان محبت دولت نفع دال و او دولت  
 اضاف نفع خداوند افزونی کردن و نوعی گوناگون و دو چندان اضاف مهربانی مستطهر  
 یاری کرده باشد از کسی و کبیر بیاوردنده مستطهر شاد شونده و آن استخپین فتح یعنی فتح  
 خاندیس فتح معنی بزرگ روی نمود یعنی بخپین فتح عزت او یعنی شاد شد یعنی موجب بیاورد  
 مصدیر جای برآید اینجا یعنی دکن بان مصدیر خیر خواهی یعنی نما بازگشت معنی تعلیم

وقان حضرت  
 شاهنشاهی  
 براجی علی خان  
 فرمانروای خاندیس

پس این عنایت گرامی یعنی مزید آید و همچنین یعنی چنانچه فتح کن و خاندیس کرده اند مطاعه صمیم  
اطاعت کرده شده فرمان برده لایق خیر جوانان کاراگانان یعنی چنانچه خبرخواه کارگاه میکنند  
آمد یعنی خدایات پسندیده برود این سعاد کثیرین تسلیم تندرست در دست مطرح بنانی دوام مطمح جای بلند  
نگرستین درین کسب پرورش دزیرک بودن باید شهن وقت تیزی خاطر و توانا بودن قناری شتای بغایت  
دختر سیده زایچه منزل شماره هندوان آنرا می خوانند احوال باست یعنی تا میدات آبی عقیقه است  
شقاوت بر سنجی سرمد همیشه ملل گروهها جلوس نهمین نشستن سابعه نهم مطوف  
گردانیده مهر باطلایه پاسبان تصفییه پاک شنبلیله الهام پیغام سخن بنیان اشارت و چیز فراوان  
دانا بخیر فی قلب المؤمن بطریق انقیض لاریب شک از ان یعنی از راه او ضمیر او سوی شاه عبادت  
اسلا بزرگان آیدنگ دولت مراد از ان صاحبقرانی مراد از بادشاه تیمورت کسار شکسته  
استدعای چیز از کسی خواستن خواندن استخلاص ماندن ازین استطلاق کشاده شکم در شک با  
جد بزرگ مراد از شاه صغیری که در ایران زمین از اولیا وقت بود گویند که چون تیمور شاه ولایت مفتح نمود  
ایران و م را قید کرد تا یغی در مردم گرفت فتح ایران کرد و نیز سوی ایران اقیه نمود روز تیمور شاه  
خوردن میوه آب و موسم سبب و بخاطرش ظهور کرد که امروز مراد از یارت شاه صغیری باید رفت اگر به راه ولایت  
دارد و مراد از وی که است که دارد میوه سبب بخورد ازین معقد ولایت اشوم بقصد خدمت شاه صغیری آمد چون  
شاه اشیت از صفای طین معلوم شد زیر سجاوه خود دست خود انداخته سبب چند تازه بر آورده تیمور شاه  
داد فرود که هرگز بعد ازین با چنین امور باستان فخر باب العبد گیتی تیمور شاه معقد شاه صغیری شد و اکثر زیارت  
ایشان می آمد امرای و مردم سالی ایران را که در قیام تیمور شاه بودند برای سلا خود و التجا و صغیری بر پدر شاه ایشان  
خلاص گشتند و قتی که تیمور شاه از داریار خشت قامت پرست شاه سبب که تیمور شاه صغیری بود با مراد از وی  
که گزیده جیاد بودند و در خوره بقدرت ایشان خلافت ایران جنوس نمود پس در تیمور شاه در لغز سبب با شانت  
بابت حضرت جنت شیبانی مراد از همان با شاه است با و شاه سبب و معقد مراد از سبب شاه  
انیت آنچه زبان یک حضرت قبله کمال و انالی حضرت شاه با یکر که شیدی معنوی می بود شاه



یعنی شاه عباس کار مراد از هم است یا توار می میرور بفتح نیکوکار از عبور این لواحق مراد از  
سیستان و قندار آن و دوان یعنی دوشان مسلم سلامت و مسلمانان بعد فتح آن فتح کشمیر  
سمرقند یعنی کشمیر فرقه نغزنده متصاعده بالارزده اگه انبوهی مرور گزشتن از آنجا یعنی از  
جبال و شجاری آنجا و یعنی کشمیر چاک است چاک بضم سوّم طرف چالاک و جلد و سختی کشت و نیک خیابان و در میان  
پس خانه باد او فکار و بشین و قوت و آن نیک خانه و سفت است خانه پر کرده در شب سفت می بندند و خانه که بر سر  
ستون ساخته باشند خانه توسع کشا و بشین بفتح ذراع کردن ثبت نام لایت طمطمه آواز ز صحر میان  
و سخن طرح عطف انداختن و معنی شسته با حصن کبیر جایی آوار و محکم و چهار حصین بفتح جایی محکم  
نقصین خم و معنی بنام خود تو اتر بی در پی لوالی بجز در وقت گشته گزشتن مضرخ بنا و دام و با فتح بیجا  
انگدن شکار معنی دام و با کسر بجز که کشا کنند گیر و ول بفتح دوال و دوا و معنی دست نیست یعنی سطح نظر  
مرکز میان آیره جایی این محل معنی ناست جمال جمع جل معنی رس و عدنان و پیوستگی و در یک تو  
و دراز کشیده و بزرگ کردن رگ و باز و سطوت حله و غلبه و قهر جبر و بزرگ کاری و قهر غلبه و  
شکست می گزشتند یعنی اسیرت ارادت محمود بفتح ستوده شده و نام مقام که آنست در شب  
سیده مقام محمود و اشارت بانست نام سلی است زوایا گوشه نا گوشه نشین بلند یعنی زوایای  
مراد از متعاقبان اولیاست و قالیق شناسان مراد از سخنان آن مقدم عالی یعنی اگر مستحب  
چیده و اختیار کرده شده آنهاض مثل الحوض مصروف گشته یعنی اندک کار گار یا در شاه روی  
اقبال و طیر و سیاح که بغایت صیاد باشد قره بالضم و اشد مدیر شنالی چشم و خنک چشم و فرزندان  
زبان بردار دره التاج مراد بر سر تاج نهند و اسطه العفد رشته که بدان و آنست  
تبیح را عفت کنند و امام تبیح از جمله صاحب قدر و عزت چو ارج معنی قدر و مرتبه باشد و معنی  
معنی صاحبیت در معنی بی همتا و غلبه کننده گرامی و حسنیز لایق آنکه یعنی شمار این  
معنی را یعنی آن شاه مراد از مقدم نمایند یعنی بخدمت و رجوع به  
شاهزاده بقدیم بسیار سیده باشند یعنی بخدمت شاهزاده

آن زبده را بر پایی شامرا فرمودیم یعنی ایشانرا نماید یعنی شاهزاده بیوسعی در دست  
یعنی نسبتی اختر ایچ علیخان بنام زوشیج ابو الفضل شده بود استدعای او یعنی استدعا ساخته فرخی گاه  
و بیان سرگذشت آن پرده ختم بر ختمه یعنی ساخته و آراسته و مرتب کرده موجود یعنی گلخانه در تکران او یکی درخت  
دو در کرده زیرا چه معمول بود این فشریح آسان بهمت یعنی خیری دلیل مراد و لاسج و الی تحکام  
کن را ماند نسبت اندر بنی سلاطین بمعنی بر اینی اخلاص اطاعت تا سلیس بنیاد نهادن و بنیاد کردن  
بر سوج استوار تا موسی و ضمیر و سوی و بتمندست بحال خود ماند یعنی قایم ماند مستمر بضم اول  
کسر و م استوار و روان و استوار شونده روان شونده بدان حد و در بنی طرف شما از آن خیر اندیش  
یعنی از شما بود چو دنیا مد یعنی لوازم خدمت بواسطه بعضی امور یعنی ناخوشی که بیان شما بود  
عظیم خان بود در خلاص آن رخ الاعتقاد یعنی خلاص که بنیاب من داند محتاج شرح  
یعنی در شما ظاهر است در باره او یعنی شما که راسخ الاعتقاد هستند تمیاز کبیر جدا کردن مستبشاش  
در بنده و شارت داده دولت مراد از خود خسته یا بادشاهی مقصد استوار بپایند بنده آن  
سود حق پسندی یعنی شایسته قرابت یعنی نسبت اختر شامرا شیخ ابو الفضل بودیم مطهرت  
شده زمره بانضم کرده بادل ختم یعنی پاره بود و بادل کسور چیز عظیم است اگر بنید او را یعنی شما  
صلح اندیش او یعنی شما را خطور اندیش دل کردن تا موجب میدواری عالمیان گشته  
یعنی عنایات که در حق تو کنم مردمان عالم بر وجه آن آگاهی یافته و عمل آورده میدواری عنایت من شوق  
عبادت در محض است یعنی هر کس که متعلقان من اخترهای خود بود او را عنایتها چنین نمایم چنانچه شما  
بنایتهای خود بزرگ تراوان عالم مراد از اجا و رسیدن آن عمدت آن خیر خواسته یعنی شما  
مجدد یعنی از فتح نمودن خاندان سر و وضع اصل و خداوند نسب باره بیا که مستخرج معنی حق  
بابها که گوی که در باره و مرتب فرموده یعنی در حق در باب و معنی است با از قلعه شهر و مثال  
آن در معنی کثرت و مرتبه و معنی دوست و معنی طرز و روش و معنی زلف و نگاه در سگادان و گویند و مثال  
آن کسا و تاراج شدن کالای مسافت دور راه ازین وادی یعنی از طبرستان شما وادی

جبال و طرف و بیابان مستحرف کردن و نشستن و توشه گرفتن و مسو شدن در دنده و کوزه شده  
متصرف گردانیده شده و دیدن او ضمیر اوسوی کسیت آن محصد آداب یعنی شما نمید  
یعنی آن کسی افاضت در سخن خرمش کردن آب سخن و باینوی از گردیدن و بریدن غایت ناید  
دادن و فایده بر برگشتن نصاب بر اول هر چیزی یعنی بته و مرتبه و در کار و بیشتر و صل مردم  
مال که بر آن کوه و جنب و نیز آنچه مقتضای عقل باشد گویند نهیقولست منقول از جای بجای برده  
و موزه و فلین دره کرده جدا کرده اصول جمع اصل نیز نام علمی معروف و یعنی نیا نهیم آید و نا  
کتب نام برده که در سرد گویند و جمع بنیاد فروع سایل اصول که تعلق با عقاد دل دارند و سایل  
فروع چون نماز و روزه و حج و شرا و خزان و معنی برتر چیز و فرد آمدن این کلمه است معقول  
و اصول ساقان مجید است منقول فروع امر از حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم باید نماند  
عما و ستون ابو الفیض یعنی پیر فیض ای فیض از و پیدا شده آب بالفتح پذیر معنی رونق و جاه و  
و عطار و اج و حمت فیض افکندن امری دل بطریق الهام و خاص شدن در زندگی و بخش  
فیضی معنی بخش کننده تجویز و او آستن ر موز جمع رمز کنایه و اشارت و اشارت بلیب بحیث  
نکته سنجی سنج دزن گنجه و سیم یعنی فیضی اصنافا گوناگون صنف کبیر گون از چیزی و یا  
از چیزی حکماهی چنانچه هست و ثوق استوار می تمام گون نهاد شده ساند یعنی فیضی سراسر  
جمع سرد دل نهادن و درون دل و را یعنی شمار اقبیان بیان و هویداشدن عنایت کبیرین  
دیدن بجهت کسی خواهستن اهتمام کبیرتیار شدن در غنایاری اعتبار بیدار کردن مشمول در گرفته  
چه آه یعنی یعنی لوازم نیکو خدمتی بران انحصار یعنی شما اندر بار یعنی دکن با آنها یعنی بر  
دکن آنرا یعنی ارتباط شهدا بر دم کن افاضت بنا چه مذکور مراد از فیضی است انجماع یعنی چیزی  
که از سفر بیان درگاه با فیضی فرستاده سامان مسر انجام مراد از اطاعتت مافی الضمیر خبری که  
در ضمیر باشد از خواستهها از آنچه که یعنی کی کلام است سر است در گذشته از چیزی رفتن نسبت به  
شعار یا کسر که بر تن باشد و فتح شین وخت بسیار قطار و در شتر و در نهی شتر را قطار گویند

کافل پیاختی و ضمانت شونده حد اقصای مردم یعنی قبیله و متعلق مشارالیه یعنی طایفه سغری  
حکمت سوره الاشیاء علی بابی علیه فی تراویحی علم کواکب الدرر که ملحق بپوشه مشارالیه یعنی حکیم  
مشارالیه اشاره کرده بسوی او در بیان خست شاهنشاهی ایران که حکام مسند نشین احمد زکریا  
ایالت بزرگه اماجد بزرگ و کوش اسوه در انصاف و مودت اسوده سردار صیقل جاری نمود  
آدم مستحضر نازده مسابهی بزرگ بزرگ آورد و بودیشی التجا باو یعنی بشما این امر یعنی تقوی  
رکن با نسیحت یعنی تسخیر نمودن مکن بوسیله ظهور آن یعنی رسیدن تسخیر کن قدر آن یعنی قدر  
مزید اعتبار و افتخار شاهنشاهی با قدر راجع علی خان احمد و فوراً پدید راجع علیخان با شما احمد و فوراً  
شما پدید یعنی در اظهار اخلاص مقرره بالضم و التشدید و شتالی چشم و خشکی چشم و فرزندان فرزندان در وقت  
المنجج مراد یک بر سر تاج نهند غره بالضم بزرگترین چیزی و گزین ترین چیزی و سپید پیشانی است  
اول تاریخ آنکه روز از بهر ماه آن است یعنی فرستادن شاه مراد را و در وسعادت یعنی سعادت  
خود است اختصاص بگردیدن جزئی که در تعویذ و استوارتین استوار و انا آن است  
یعنی و کن او صیقل اسوه که توبه است ساد یعنی امین الدین صفی ثانی پدید یعنی شایسته مراد و یاد  
انصاف روان رساند یعنی شایسته قوانین مراد از مزینست جاری روان سار یعنی از کف  
در اصطلاح علت ساری مراد گویند که از یکی بدگری رسد مراد کفنده و نیز تمام مقامی است که شایسته  
مراد فرزند گرفتار پابل صنوم و بنانده کاف فارغین شعاع کسب بر به برتن باشد چون از او سپردن و  
جزین و نشانی اهل حرب یکدیگر را بان شناسند و بفتح سین پیش پای یعنی بجای یکدیگر ایستاد بود در سخن یعنی  
غور و شمت و لشکر است یعنی در اندیشی و مال اندیشی احوال کسب تباهی و خلل کردن در کار می است  
از جایگاه خود در حربت بر او از کار و با او خلل نمهند یعنی کزین شعاران خاندانهای قسیم  
سادات و علماء و قضاة و اطباء و سایرین مراد و کزین دیوار بر آید یافت هر بان سخن کشاد و معمول اند  
تبیان بیان جریان روان کردن امیر و در آوردن آب روان حاضر کردن و فرود آوردن  
آنها شوند یعنی عاقلان و عاقلان چه از ان پشیمانان پیشتر می گوید مور و جای رسیدن

آنجا یعنی ملک و خان قلیب ملک ترمیب از آنکی متعلق فتلق با دیگر مستطیم ساک کرده شده  
 و رسته شمال کبر سمره و تا جامه بخیر شدن در گرفتن و گرد و گرد گرفتن و بزور بر چیز در آمدن  
 حضرت شاهنشاهی در طلبی از فضلا شیخ آیتام مثل تبسم کبر سمره و تا و آن پس  
 کردن پنجاه جلوس نصبتین نشستن اعوام جمع عام یعنی سال ربیعان اول جوانی و اول چیزی  
 و یعنی افزونی صنف و شس منحرف گردنده از بعدین پس بوده یعنی یکی مقصدت شکل  
 طلب بحال کننده تکمیل تمام گردانیدن فریق یعنی فرق کننده و یعنی گروه و آن زیاد و ظالمیه است  
 حواشی جمع هاشیه یعنی کرانه بر میان دان کردن باین فرقه مراد استعدان هر صنفی و غیره است  
 فرقه کبر گروه پارچه بر چیز و گله گویند این گروه مراد استعدان هر صنفی و غیره است یعنی کبر گروه  
 در هر چیزی وصول و وصل و وصول پوینتن ملاقات کردن محضوف نشیخ نگاه داشته  
 و کرده شده محصل عالی مراد از محصل خود شده میباشد یعنی این گروه مذکوره کسی آنچه از کتب  
 شود مثل علم خواندن نیز آموختن و هر آنچه آموختن آبی کسب علم بنده در محاللات عطا شود مثل  
 علم قصر اگر علم حصول بحق بر حجت انصاف صفت کردن شمایل خصلت نیک مرضی میشوند  
 کرده شده و بنده پاره قاید کشنده هر چیز سابق بیای تخوانید رنده هر چیز سابق که پیش از  
 سپان گیر باشد و پیشین سوابق حج آن مستعد بالضم طلب نیک سختی کتده شش فقط فارسیست

نشان  
 زمان حضرت شاهنشاهی  
 در طلبی از فضلا  
 شیخ آیتام

یعنی همت و طبع فقط

المنته بعد که فتاوی از شرح انشای ابوالفضل با حتام رسیده

یکم گشت ۱۸۴۹ هجری قمری

# آغاز و دست و پا لفظ

بحضرت شاهنشاهی عرض شد شمت کترین **هیا لفظ** لفظ  
 توجیه این بار کتبت یعنی برکت توجیه شامل حال شامل درگیره حال زمانیکه در وی باشد و توجیه  
 موجود میباشد در اصطلاح مضمونه حال اشارت است از آنچه وارد شود بر اول ساکن از موهبت هیا لفظ  
 ترقی کند یا ترقی نماید و قبل عطا حق تعالی که بر دل ساکن و واید بغیر کتبت لفظ پارسیت یعنی  
 آنکه از کار افتاده که هیچ کار نیاید **نخست** نفع ناز و بزرگوستی و کبریا و افراد با و افراد و آفره و معنی  
 و عقوبت و جزاء و سگافات و نیز حویلی تراشیده گویند که بچکانش برشته بچیده گردانند بندش گونا  
 خورد **لفظ** و او معنی و از نیز نرسید اسمیت از اسمی تیر عظم و نام روز یازدهم از ماه شمسی یعنی  
 خوردن و غزه و لذت خوردن را گویند که بدان روز بگذرند و آنرا قوت خوانند قولی که مراد از قسم که بدان  
 یکدیگر را قرار دهند آمده معنی بسواس ای غیره میآمده بود و معنی پیش آمدن من ای بسواس  
 من آمده اند و الا نمی آمدند بر آن این نیز ندیده معنی برمان نیز مختلف بود و مستمال گردیدند  
 یعنی بسواس ای غیره استمال معنی رسیدن استمال طلب رسیدن گوش چهارم در از ماه امر کشیدن  
 و فاعل آن و معنی گوش و باکان فارسی مضموم معنی گوشه و نام فرشته که بر بهات خلق شکست و  
 چهارم از ماه شمس که با سپیان برین مزعیه کند معنی نظرد نظار و نظر چا ندی بی تا من شکست  
 احمدگر سیکرد ملول شده یعنی چا ندی بی لزد کردن شاهزاده ساسانه چا ندی سمنوع یعنی سمنوع  
 آشکشاف کسراول تا طلب کشف کردن روشن گردانیدن کاربرد یعنی بر چاندی بی خلد

جنبش یعنی حبش مقصدی کار و بار چنانچه بی بودند در اثر زمین غلامان از گفت و محفل بودند و خلاص  
 امرش میکنند اتفاقاً بهم نرسید یعنی لطاعت قبول نکردند بر لغار و بر لغار یعنی باخت و باخت  
 است تا اگر چه چیز که لازم بود و آن نیاید تا اگر یرو تا چا و لایه بر تری که قبیلند و هر سه یکینی از دفر خرفا  
 چیزهای را اندود و احتیاج یعنی جزو خریدارین است مراد از بادشاهاست طر از با لک نقش و نگار و علم  
 و جاسد و مینی روشنی و چهره آراستگی حضرت شاهنشاهی عرض شد شت کترین بند با ابو  
 لفصل غیرت نفع اول دل بر کاری استن سوکن خوردن روش با لضم و داد کار هندی هم رون  
 دراه و جبرئیل علیه السلام و هر فرشته که بود ماند و بود یعنی طور و وضع شاهزاده روشنی پذیرفت یعنی غرض  
 شدم ای خود شاه شاهزاده میکند از هر شایری شاهزاده یعنی هم به شایر کارست و هم عقیده کمال بارگاه  
 تقدس را در تو نهال مراد از شاهزاده است ظاهر آنست که شیخ برای تسخیر دکن رفت باشد چون سرانجام گرفت  
 شاهزاده از برای تسخیر دکن تعیین فرمود نگاه و آشفته شد یعنی شاهزاده برای اطلاع یافتن بر اطوار و احوال  
 آن ملک در میدان من آمده بود سه روز بخدمت داشته چنانچه من دستور العمل میفرمودند بلکه احاطه تسخیر  
 در آید و هم تمام شود نوشته بشاهزاده دم سرانجام با قوه بود هر چه از خبرهای مکرره از ملک اران رسید از آن  
 بطریق خلیج و خلعتها با قوه بودم به شاهزاده دم صداد شده بود و بنام شاهزاده لیکن برآنها نامه  
 شاهزاده فرستاده لشکر در دست معلوم میشود که شیخ میخواهد که همراه شاهزاده باشد تا ظن تا سرانجامی که شیخ برآورد  
 بخورد باید شیخ میخواهد که همان شیخ بشاهزاده تعیین شوند تا با بر سو حسیاه نایب گروهی حضرت پانصد نفر  
 کرده که با شاهزاده تعیین شود اگر جای نماند در آن آرد انش باشد شاهزاده آن گروه آرد انجا فرستد مردم  
 یعنی مردم بهر سی اورخواست ارند یعنی خواهرش فکری شاهزاده اندید در خواست جاگیر ملک تقسیم  
 است یعنی در ملک یکینه تقریبی با جاگیر نمانده و همه ملک جاگیر داران تقسیم شده یا از شاهزاده طلب  
 جاگیر میکنند و در نیک جایی جاگیر نمانده است که با ایشان داده آید نشین و فراتر از مراد از دست و زرد  
 صنایع با الفتح نگاه داشتن چیزی است و آگاهی نمودن و هر دو در کاری کردن از تغییر و تبدل  
 جاگیر معلوم است که هرگاه امیر را بر همی همین نمایند جاگیر آرد در ملک هم میدهند و جاگیر مینمایند

تغییر میکنند و وقتی که جاگیر تغییر میشود از آن جاگیر صاحب جاگیر محصول بحامه دستیاب نمیشود بنا  
بر آن شاهزاده از روی تغییر جاگیر سابق محصول کم بدست آید. تبدیل آن کردن تغییر که مجال خود  
یعنی خرج با بهای هر قوم در سرکار و الا شاهزاده مجال قدیم با وجود تغییر و تبدیل قلاع کسب جمع قلع  
خصت یافت یعنی از شاهزاده مقصود حقیقی مراد از حضور شاهزاده بدین وقت یعنی حضور خود و اندک  
یعنی از روی حضور پدیدار خبث و الا قبایل شاهزاده در نیال عرض شد است خیر حقیقی بود اگر  
دوام همیشه دولت معروف و گردش زمانه قیام قائم و بقا و پایدان صیغه لها یعنی در تحصیل و سخن  
کردن لهای هم اریان فیروز مردم آنک بشارتیه پاسخها یعنی با سید و آری در پاسخ جواب  
چاره حیل و جد آن چیزی بر خاسته میشوند یعنی هم اریان بدرگاه سالامینو بسید یعنی آرزو  
که از شاه امان شما دارند با شاه بنویسند التماس طلب میرو یعنی طلب موجب میکنند و طلب  
از فکر موجب زندگی میباشند یا مردمان آرزوگی شما با شاه التماس می کنند که ما را بحضور بطلبند که  
شاهزاده از بیعتی یعنی از رفتن مردم و آرزو مردم التماس طلب خود متوجه نهات شود یعنی کار  
و علاج مردم بدو اریان بسیارند خبر حجاج مردم خود بگیرند که تسل شان شود یکت اینی جدا جدا که  
نیک از آمدن دیگری بخدمت آگاه نشود و لغزشی یعنی تقصیر اغراض کسب فرزند گرفتن در موافقت  
و چشم فرو خوابیدن گروه و با گروه مراد از سادات و شیخ و سواد و پادگان است پامی بنویسند  
کرده است سر پایه است و رون یعنی مطیع کردن العام کسب نیکوئی و معنی عطیه نیز  
و نفع این چهار پایان اگر معضنامی وقت کم باشد یعنی اگر شکلی خرج باشد که نه یعنی اگر شکلی  
خرج نباشد بظاهر و بالوش جمع است یعنی بخش میخی باشد یعنی کم کسی باشد که خلعت  
است از والوش و غیره امور که مذکور شد تمام این چیزها نسبت نگی خرج در ظاهر آنکس با خود و  
تنگی خرج نظر نباید کرد ای آنکس که او را این چیزها ضرورت است چه در تنگی و چه در فرا بردادن در نفع  
نباید کرد باید داد آنکس آنکه در اول جمع این چیزها کسی مذکور است نسبت آنکس که آن از روی ظاهر  
ضرورت است بعضی چیزها یعنی نسبت کسی که آن را در این چیزها نسبت آنکس که آن از روی ظاهر

و اینها را قبایل شاهزاده  
و اینها را قبایل شاهزاده



هستند باید که اول اینها را بروقت خرج نماید انداخت ای نباید گفت که هرگاه فراخ دستی خواهد شد خواهد  
 داد یعنی او شان را از تنگی دست هم باید داد و قیاب اندازه یعنی مقدار غلظت و کمان بیان شده و خم گوشه یعنی  
 طبق احوال غیر بر اینی حقیقت نیک بد دیگر کس به با خط یعنی ملاحظه نکند که صاحب اظهار حقیقت غیر  
 بر من بر بجز بعضی سائید یعنی چندین از خاصان واقعات باری یعنی حادثات که بادشاه در  
 پیش آمده بود ای بابر شاه چند نوبت زخم عقیم عاقبت زخم خود رو گرفت و قعه حادثه خطیم در قیامت  
 آن زسیت یعنی طور که بابر شاه پیش آمده بود در نظر داشته باشد همچو بابر شاه سعی نموده ملک بدست  
 همت قصد دل خاصه سحر با بمصدق به سعادت آن کسی باید که وقت صبح بیدار است کیفیت  
 چیرهای سکر آور مثل شراب غیره این عبارت از نمرت یعنی از خوردن کیفیت خواب سحر خود را مانع کنید اینها  
 یعنی که شستن کیفیت و خواب وقت صبح خاطر صفا مراد از شاهزاده است بر خاطر صافی میگردد و غیره  
 یعنی اگر چه از مانع آمدن این اطوار و کوره خاطر صافی شامی بخورد باشد اما من بعضی خیر اندیشی خود آنچه  
 معقول میدانم عرض نمایم سره کربو یعنی عمل کردن بر نوشته من سره بعضی شسته حریر سپید و معنی است  
 ولی عیب پاکیزه بشاهزاده و نیال عرض شدت خیر خواه حقیقی ابو الفضل آثر این  
 خیرت صوری و مثنوی شادان نامه یعنی سیراب است و قبل شراب بدال مجرب زاده پر شو و باوه  
 زاهر و کار زمین بلند استر قبا و چنان پر و سنده بابه زای فارسی باز پرس کردن و باز پرس کنند  
 و اما وضعیت و سوال کننده برآمود بر سخت و درست و آموذن و آراستن و آراسته شدن باشد و در وقت  
 در شسته کشیدن باشد یعنی پر کرده است عطر کبیر اول خوشبوی عرب و آنرا کردند یعنی خلق را اظهار است  
 یعنی بر من بایسته و بایست بایستحالی کمسور یعنی ضرور و ضرور باشد و معنی حاجت و نیز چنانچه بایسته  
 بایست آن ضمیر آن سوی وقت پر و خست باضی پر و خستن و معنی فراغ و خالی شده و گرو است  
 آن نیز یعنی باسبا خلاق کنی تحقیق کار خویش ساختن است خواهند گوی یعنی از نو داد و آراسته  
 و معنی در اول حکایت دوم مثل مشهور باشد پاستان و معنی در اول گفته و گذشته و قدیمی بود  
 معوم معنی تاریخ باشد تحت بالفح تمیضه که زو معنی باره بود از جنس زبان حکیم نامزد فرمایند

است  
 بجا  
 نکند

یعنی مخفی را کتاب بسیار است یعنی کتاب پنهانهای بیوش افزای باستانی طرز الفتح  
 صورت تو شکاف شکوفه و نهال با الضم گوشه بام کلانان کلان بالفتح بزرگ و مهتر و معنی بلند و  
 افزون کلانان مع آن آنرا یعنی شاهنامه و غیره برای آنکه یعنی ملک شاهنشاهی غیره برای آن  
 بشنود تا از شنودن آن سرشته یک بر پیدا شود در هر زمان در روی او بر و معنی شهوت و غضب  
 چیره دستی چیره با آفاری دلاور و غالب صحت کبر و عباد و فتح و نشدید طای مهله تدرستی و ندرت  
 شدن ایضا بشاهزاده انبیا عرض شدست خیر خواجی حقیقی ابو الفضل سر سال یعنی  
 ابتدای سال معلوم است که تا یکسال هم سر انجام نشده باشد سال دوم روحی آورده باشد که سال  
 آنرا مقرر کرده که در آن ایام بارش نباشد و آن ایام مانع مهم است جزید برای اسباب تمام لشکر و تنها  
 و معنی دفتر تا که در دنیا آنچه زینهار و زینهار هم سوکد آورده و تا ترجمه خطی است و معنی قوی نیز  
 آید نیز برای تا که در دنیا آنچه زینهار یعنی برای استواری کلام و بیدار شکم و در علی اعلام برین کرده  
 که در اصطلاحات تا معنی بسیار آمده یک یک یعنی بهر یک یا بهر کار کردن باشد اعتبار را همیشه  
 یعنی صلاح من صلاح بد یعنی صلاح که بران قرار داده آید آنحضرت یعنی شامل تمام وجود که  
 در جهان آنکه حضرت فرموده اند یعنی باد شاه شمارا شمارا گویان یعنی برای شکار و نیز مردم است  
 وار و یعنی شما با شما اوست یعنی خواجیه ابوالحسن و ضیاء سوسى خواجیه تذکرت و شوق یعنی  
 آنکه خود خواجیه شوق نفع شین و تشدید قاف قاف که اوقات چوب پهلوان و شکاف قلم من آن خسته خراب  
 و معنی ناحیت ریز بالفتح و تشدید شکاف خیری شکاف قلم درین نجد کردن و شوار شدن کلید و شوق کشیدن  
 و معنی معج دیگر سختی و دشواری شدن کار در سجده معنی بر آوردن و نام کاملیت نام قلعه با چشم نه  
 در سجده عرض شدست نکرو می یعنی برای طلبیدن بن خواجیه ابوالحسن اگر همین شرح بگزیند معنی  
 تا سر انجامی جهات کجا کشد یعنی دشوار شود نیز خواجیه مهم ضرورت است یعنی او بر همه مردم است  
 دالا و را هم می طلبیم همچنین مزار علی به یک و دیگر مردم یعنی مزار علی به یک و دیگر مردمان  
 شیر خواجیه بر جهات بسته یا از طلبیدن آنها هم صورت پذیر نیست وقت گذشت و در گذشتن است

منصفی شاهزاده  
 و زینب

یعنی وقت قابو کار سرانجام نمودن مهلت مرز و فترک نیک یا سخی بضم سین جواب التفات  
نامه که نامزد التفات بگردد چشم نگرستین و هر بانی کردن نامزد و تعیین مشخص در بیان خویش  
آزنده و پانبدانی کتند در گیرند آنچه در نامه باشد مرز و اجرت کار مرز و یعنی از مرز و اجرت  
یعنی از مرز و صحت و عاقبت از آنچه نباید و شاید یعنی ناملایمتهای بزرگ ملامیم لاین بی این  
از ملامیم و ناملایم توفیق موافقت دادن موافق گردانیدن سبب موافق مصلوب سازد اگر این توفیق  
برداشت یعنی برداشتن سختیهای مانده در میان کس است کتا و یعنی المدعا است سزاوار مقصر  
کتابه نهایت مجلس معلی مراد از مجلس پادشاه است مقدم بضم پیشوا بابای فارسی پیش قوم  
که تبارش هفتد خوانند محذوم حدت کرده صحت صاحب بزرگ محذومی شده متکفل ضایت  
چشم و انا قدر بالفتح توانا بر همه کار چیز و بی آلت سازد این صفت حق تعالیست بر همه بخشاید  
مومن توفیق و نصرت و لغز از صبح و این صفات حق تعالی است کریم نیکو داند که از زنده و نعت  
آنرا که نعمتش نیرد و عقوبت مرد و کس طبع و دل شد تا کس سختی رخا بالضم با نرم و نرمی و بفتح  
از آن مستوجب واجب کرده ممتنع غم خورنده و زنده مقتضیات طبیعت و شیره  
مراد از آرزوهای نام و نشک و نشان شکست دنیا و نیز حصول با معرفت و اول حقیقی است اگر از سبب  
یعنی اسباب که حصول تقاضای مراتب دنیاوی و اخروی بآن متعلق است و حال آنکه از ان سبب  
بی بهره ام اگر سبب یا نیت سبب کوره خرنوسیم یا شکوه درگاه جل و علا گویم در خردت کسی بر طبیعت  
و بشرت من سبب ملامت نمودن نیست که آن بچارگان در چاره جو خود است و پانیرتند این همه  
مقتضیات طبیعت و بشرت فاعل کسب است یعنی خدای عزوجل که در بارگاه عزوجل خاک و شن  
امکان که مراد از بی نوع عابز است گنجایش شکایت و چون در حیرت از سبب کاسیرهای خود نیست چرا که  
مختار با اختیار خود است و او را سزاوار است یا اگر چه در دیده تحقیق فاعل خواهشهای طبیعت و بشرت  
و فاعل طبیعت کسی است یعنی خدای عزوجل که در بارگاه او بنده اسبب نیستند ان سبب آرزوهای  
طبیعت و بشرت جای نگه و چون در نهایت با از آرزوی که آرزوهای طبیعت و بشرت بر فاعل مطلق

و اسباب تحصیل این مراد و اندر بصورت گرفتار شدن خواهش کن قبله ایشان حرفی بنویسیم یا در آنجا  
 بشکوه شهنشاه مصلحت و بشریت را جای ملاست که حرف گفتن و شکوه کردن آنها بر جااست یعنی  
 مگر چه بند که ابر طور که خداستعالی که قاعلی حقیقی هم چهرست دارد و شاگرد باید شد اما چون من بسبب  
 نامیسر آمدن اسباب خود ایشهای طبیعت و بشریت که مراد از برآمد نام ناموس منیادی و معرفت حق  
 بر حق است در بحر تخیر و تحسر غرق شده ام پس در بصورت گردا و دیلا و شکوه که تم پیش آن روز جان عالم  
 جای ملاست که حرفی برای برآمدن از دریا بتوان که آورده اند البته دست و پا میزند همچنان من  
 حصول مقاصد مطالب خود دستم و لکن نام و اینهای آنها از کم مهمتی خود گله و شکوه حرف دلی منیایم آن  
 تغییر سوئی طبیعت بشریت است اسباب سبها اسی با یای فارسی ترجمه یا که حرف مذمت و معنی آن  
 بر آید چنانچه گوید ای و الله تصدیق کلام ما بفتح برای تغییر آید یعنی یعنی و این تا زیت نفس و  
 نفس مراد از نفس ناطقه است و بدان مراد از صیغه نوری است چکوی یعنی اگر چه گفتن در معنی آید از  
 بسیار اما عالم پاره است یعنی نوع نوع بیماری دارم و پاره را اظهار بیماری نمودن طبیعت  
 ضرورت بنا بر آن اقدر قوت و دانست جز در طلب شفاعت و بیان نوع بیماری از آن شفا بخش معلوم  
 امید گسته میباشد استقلال طلب طوطی ارفع طریق او خالها و نوعها و ریشها صورت طبیعی  
 یعنی اولاب بیماری و نیا و اظهار میکند قطع نظر یعنی قطع نظر از دیگر بیماریها که در شرح آن ننکند مگر  
 این بیماری که از آن تامل و تحسر غلبه کرده است و آن است که در عالم نوری صاحب خود که موافق ارادت  
 در آن گرفتار شده ام و مردان یعنی حاسدان و از من سرانجام کار صاحبند که محققه نمیشود تا از  
 عهد ای حق آقای خود بر آیم و اگر بنا بر حق نکرست تمام و کمال او نشود باری تقدیر او ای حق  
 که در سپاه گری مثل گیران همه چند سرانجام نمایم که صاحب مربی مرا که در تربیت و رعایت و سرافراز  
 من بود گیران تفضل می دهند و دیگران برین حسد سیرند حجتی بدست آید من از طغنه که در نظر آن که از  
 و بکار و شمشیر من خیر افضل بر زبان می آرند که رعایت با و شاه و حق طالب علمی که از علم شمشیر  
 و مناسب اردنجات یادم و هر بنی دور که از حاسدان شکس سید با گرد کرده سپاهیان بودی و

نزدی چند که شایان سپاه گریست کوی تا سر سنده از اهل دنیا بودی اما چنانکه خلعت نصیب است  
 و صلاح قلبش تیغ بران و تیر بران تر از تیغ تیر نماز است بروش و لرم در اصل این مهم وزارت  
 بصوری صاحب هم ترادهاست دیگرست که در نظر کوه نظران روز ندارد قطع بافتن برین تعانت  
 تعبانده شدن و سختی در پرتیالم بفتحین در سینه شاق بفتح سختیها فوق بالفتح بالاضریه قدر  
 از چیز کفصل و مرتبه تا مل زینک لیسین و از پیشه کوه سر ارمان خوردن مانده شدن و لذت کردن و درین کردن  
 واقع افتاده لیاال پوشش و شرم بخت بدیر یعنی هرگز نمی بوی کوی پشاه بودم اما تقدیر برین آورد  
 حسب بختی این اندازه و قدر و بزرگی از و نسبت گوهر مردم و شرف طرف پر محسود و حد کرده شده عوام  
 جمع عام ضامن ناس مردم نشانه آفرینش و مت بالکسر عهد و امان ز نیهار و بفتح چاه اندک آب  
 بهمت بالکسر یعنی عا و اندوه لذیثه و تصد دل ترو و آمد و شد کردن گردیدن محبت با شرم بران  
 و بالکسر سال و بالفتح و احد سن ایچ و زمره گوش و یکج و سینی شستی و آنچه دعوی بدان تمام شود  
 سخن ظاهر و تحقیق طعنه و طعن یعنی عیب کردن بد گفتن و نیزه زدن مختصری آنچه منسوب به ضرر بود  
 و نام شاعری ندیم سلطان محمود نشا عجز مراد از دنیا است انسانی بیای شده از بی خان  
 مان از قبیل قولی اند که سه حال آن در خانه و سپاخانه کند اما در بفتح اول میم شد در فرمانده شد  
 بدو نیکون جا و سپا و سپایان آغاز لغت از عدد در گشتن علامتیه آشکار شدن خدایع  
 جمع خدایت یعنی بگر و فریب سراب انکه در نیروز از تابش آفتاب و شب مهتاب از دور سحر آب بنیاب  
 و نباشد تقصیر بگیان شونده مشوب بضم کم و فتح دوم یعنی آنچه شده شمشیر پوشیده شدن  
 اصول جمع اصل و نیز نام علمی معروف و بعضی سازیم هم خادع فریبنده و مقید و متلون  
 ناکس خادع بفتح و کسر فریقین و فریب دادن فروع بر هر چیزی شدن فرود آمدن و این  
 کلمه از انداد است و جمع فروع و مسایل فروع چون مسایل نماز و روزه و بیع و شرار  
 و جز آن و مسایل اصول که تعلق با عقا و اول وارد و تبیس بافتن مکر و حیله گریست  
 و تبیس و تمیز شدن و بافتن یکبار خصال یکبار بدون و خاص گردانیدن و یکبار دانستن

دفعه دوم

الکتر یکبار الکتر جمع المسرات شاد کردن و شادی مخلصان کار بر پاکندگان بدو  
 بالفتح آغاز تمیز جدا کردن و عقل نمودن میاوی آغاز و چو بر لغت تاریک شب نیست و هضم از هر ماه  
 معصیت بد فعلی تزویر بسیار استن و تکیه گردانیدن چیز زیاد است کردن و سوغ و کوهت بر کردن  
 هلاکیه آشکارا افاقه بانی شعور اندک چیز کالبرق الخاطف همچو برق چپنده در فتنه یعنی نا  
 اندک همچو پلکان سالف سلیف گذشته طعنا بضم از حد در گذشتن مگر ای بی غیرمانی و تجاوز از حد  
 عصیان گنا آماده نقد موجود در میا و ساخته شده بر آکاری ملاحظه مگر ستم با دشمن  
 بر ابع نوار و نوباره اماره میم شد و سرش نفس اماره رنجاب شوات نماید و بران اصرار فرماید  
 مجملات خلاف مفصل حصول جمع و نام علمی معروف و بعضی ساز حاصل پنج و بنیاد چیز و بعضی  
 و قانون آید نتایج زود ما اولاد همیشه داده خلاصه پیدا بالفتح میابان که روزه رو پاک شود و کل  
 دعوت تکریم خود نمائی و نیمه فرمایه قصد رعیه در برسانیدن دگره بر گره کردن و بر آنگونه  
 و نگاهش توجه سود فراز کردن بقصدا حاجت شدن در مبلغ بالکسر با آقایی افسوس باز داشت  
 اندوه و شوخا و این کلمه را در استعمال کنند و فی بعضی النسخه انزوه کردن بر تفصیلات گذشته محض  
 بیخفت و پاک و تمام و گزیده و موع و چیز خالص شیخی نوع نبی اولاد و فرزندان چنانچه نبی اسرار  
 نوع بالفتح گونه و در اصطلاح مطقیان کلی است که واقعه است بر شوق با تحقیق کلمه از جنس است و بضم  
 و بعضی گویند اگر سنگی است تعارف با یکدیگر شناختن قرابت نزدیکی و خویشی محبت دوستی  
 ایصال با کسر رسانیدن و شبانگاه آمدن نفع سود مرفح باز داشتن ضرر زود زیان اودان  
 جمع و بی فرومایه و زود یکی و فریونی حقوق جمع حق سزاوار و دلم درستی و خدا تعالی خورده  
 و خورده آن ناماد بار یک دان گفته دان خورده بالضم نکته ریزه بر چیز و چگناه و حسن خانها  
 و نام نهکت از جمله نیست و یک نسک ابوعبید شمر آمده استحقق درست بر سرین طالع هر فلک  
 کبر صفت دادن و سپاس بضم سیم و فتحان مشد و قوت و اگر حاضر است تا زمین بر او خورشید  
 غایب است کردن شخصی را زیر باهسان خود خان مان در قبیل نواح اندک استعمال آن در خان

اسباب آن گفته شد و بجز شیب نیک تا یک چه و بجز یعنی نیک تا یک آنه و از عالم نفسانی اعتراف  
 الامر می یعنی از حالت نفسانی که مراد از نفس سطحی در روح پاک است نزدی استی و درستی صورت بر پشت  
 نفس سطحی که آنرا انسانیت یا مخلوقیت انسانیت نام نهادند و او جز فعل حاصل یعنی نمیشود از احوال بر احوال آن  
 چه نویسد و چه گوید که لایق نوشتن و گفتن نیست چرا که از این مطلق بی بهره ام و برین حکام نفسانیه باره اگر  
 شواهد مینماید و غالب است شش آنکه از ابتدای صبح شعور تا این زمان چون بظن تحقیق فیه میشود  
 روشن میشود که از آغاز فهمیده تا حال گرفتار غفلت غفلت تا یکی عصیان این از اوایل نیز تا این زمان سلطان  
 قوی غرضی شوی که مراد از ارکان نفسانیه اند یکدیگر در تضاد بوده است بزرگ و مقتدی غالب خود دست ظلم خود  
 در از کرده خان مان این سهم رسیده که مراد از اعمال حسنه است تبارج برود و نیز بحال اگر سچو یافت برق که  
 کمتر از فرد آورین بر آوردن ملکست بدستاری عقل که جوهر و در یک است نظر بر بزرگان و اعمال حسنه کرده  
 می آید مفهوم میشود که در ایام کف بر نفسانیه که بهترین دای و کیسه بر قدیمی و دشمن جانی است و او چون  
 در راه ما که ظلمانی که مراد از زنا و خون شراب رشوه و غیره آنگدن توانست چه نورانی که مراد از نماز و روزه  
 سجاده یابی و فتوحات و نظارت عماره نمود و از خودی و خود پرستی بر راه تار است یکدیگر است سلوک  
 ام و نیزه زبان باضی که بفریبش ابره می آن بودم که بر است سلوک درم و تکرر عصیان این بلکه عصیان این اعمال  
 محموده چند ششم طریق تجرد نیکو سزا که از زمانه بود و در کار خود در نظر و بر زبان در نظر و بر زبان مردم عالم  
 مذکور بود بحال چون تخصص از آن نموده می آید محض کنز با فریب سجده عجایب است نفسانیه باره بر کار کرده  
 مجملات از حصول صلیه اخلاق حسنه بهره ندر و یعنی اختصار کلام بر نیک در حصول من از احوال  
 صلیه که مراد از دل پاک و صفاست لا کساف و غلبه دنیا و دیگر کردات بشریت بی بهره ام و سرانی چند  
 که در تحصیل افعال نیک که در خوب و صول حق بر حق در و آد انسانیت که در مشربش پدید است گاه گاه  
 یعنی نفسانیه باره گمان خود بر خود یافته میشود از آنجا که دل که حصول صلیه است با عناصر دنیاوی که سده  
 اعمال نیک و در حصول غشقه است صداق الا یجوز الصلوة الا بحضور القلب بشهادت ان فی حسب  
 الانسان مصنعة اذا صلح صلح الاعتقاد و اذا فسدت الاعتقاد پس تمسید این کلام بر ظاهر

که بعضی بگویند نفس اماره اشتباه با اعمال نیک آوره گزیده است بقابل خرابی باطن که از خار و خشخاش  
دنیای بی ملکوت از فروغ دل که مراد از اعمال نیکیه مثل نماز و روزه گوشه نشینی و شب بیداری ذکر و عبادت و ترک  
از نفس منکر که در شرح شریف امر بر کردین فرمود اند و در سالف ایام بی حضور کون بر آنها عمل کرده ام از آنچه فایده  
بسیخ فایده نیست بقول او اهل کمین اس المال فکریف سیخ چون نباشد سر را پس چگونه بدست آید سود  
راهنای سر را به تجارت و اصل مال اسی سالک سالک طریقت یعنی ذرات در آنهاست با معرفت از  
خلیقه ها و بر همین ای این نفس اماره تا کجا نرسد که با وجود نیت که باطن اشتباه حق و اوان عیب صریح است و آن  
از عیب صریح است و آن از عیب پین آشکاری خود آگهی نراند و دیگر آن بر عیبی که پین چگونه اطلاع دهد  
در دست این طور دشمنی خود چگونه خود را خلاصی نماید توان داد سبحان اعدایین کلمه بزرگ را در  
و زمانگی بر زبان آورده حق تعالی گویند این کلمه بزرگ را از نعم النجات بخشد بنا بر این شیخ این کلمه را است  
نجات از در ماندگی از دست اماره بخواند و اسغیثا و عیسی زود و یاد و اسغیثا یعنی ای خود بفریاد  
سبحان اعدا و اسغیثا و عیسی با کسیت خدا را عرضی که زود بفریاد است در زود بفریاد  
سبت مره بعد اولی کرده بعد آخری یعنی دوم بار دوم بر این چهار معنی است چهار از دست  
اماره شیخی نوع یعنی فرزندان نوع مراد از آنهاست حق شیخی نوع یعنی اولی در تعبیری نوع و آن از  
دیگر مرتبه بر تشریحی کهن است و آن است که او می باشد و او می گیرد از نام و مقام و ملک و علمی نباشد و اگر  
پنجمین آدمی بحسب شریعت غرضی با غرضی یا غرضی با غرضی او بر بر فرود آدمی او بود و اسغیثا که فرزند آدم است که  
همه است حدیث السلام حق است بقدر استطاعت خود از عهده حق او بر آید و غرضی و او کند و از نعم دائره عالمی  
و مانند بخلایف حقوق دیگر بر سه حقوق دیگر که در آن خواه استطاعت داشته باشد سعی لازم و فرض متباند  
شاید اگر در مکه سفندگی یاد رکده کاروان و اسپان شیرینی یاد و در وقت اقتدر زمان برای تماشای حج  
میشوند اگر چه برای خلاصی که سفند از در آن یاد دست زد و گاو از پنجه شیر سبب هر تردد میکنند اما در  
پیر زمانه و این همه و از چنان اوان خود عدلیع آرد تا اگر کسی گرگی با شیرینی یاد زد و با طالعی حمله  
بدر زمانه و عیسی بر این نوع خود در یادیدن از چنانند که گشتند کسی اسی خلاصی از چنانند



در حق نمیکند و جان میدهد چنانچه در شرع شریفیم برای بجا آوردن حق بنی نوع بنی نوع را الا  
 است حق تعارف یعنی حق کسیکه از نام و مسکن او خبر داشته آید حق قرابت مثل پدر و فرزندان  
 وزن و مادر زن و دایه حق محبت اگر از دیگر کسیکه نفع رسد خواه و نیاید خواه از خودی این حق بر  
 همه حقوق فوقیت دارد و در نظر و در بیان خطاب مطلق یا بسوی شیخ مبارک است متحقق و همین سخن  
 ایصال نفع و دفع ضرر مرتبه ادا حقوق فکیر مراتب دیگر یعنی هرگاه حقوق مرتبه ادا با این مرتبه  
 معلوم که مرتبه دیگر برسد حقوق ازان زیاده است بران نازان یعنی اربعه کامله که مرابا شها  
 است بران خوشم بقدر و ایزد پرستان حق گزین شیخ مبارک شیخ پیر و خواصه الشان  
 و شیخ و اشیت و المشیخاء و اشجان جمع الشیخ محی السنه و میتا لیه است منار و شتی شرح بقصیر  
 تا تشکیلی صند صبر فرغ بختین رسیدن فرما کردن تباه کردن ترس بیم نحتی پاره رسد مرابا  
 قلمه کبیر شود جهت و ضم پوسه القاس جمع من بختین دم مفرج بفتح آشکارا کردن پاک  
 و صافی شدن کوبین با لفتح در وجود آوردن پیدا کردن الیه و پریدن و ابتدا ایستادن  
 و جایگزین غله بسیار در آن دارد صبر ففتح صداد و سکون باشکلیبانی کردن باز داشتن حاش  
 پاکست ولی عیبی خداست این کلمه نیز نهی است و چون خواهد کسی اصف نجوی ولی عیبی کنند  
 این کلمه بارز چنانچه در شان یوسف علیه السلام گفتند حاش بعد از اشرار حاشا و در او سخن  
 پاک آمد نیز معنی سخن نیست کلامی برای سخن پیشین او نیز معنی خامس کن بفتح میم و کسر  
 کان و هر چه باشد از زود غیر آن معادن جمع آن مذکره را آوردن پذیر گرفتن قیامی جمع قیام  
 بیایانیکه و آینه باشد اطلاق بفتح نشانهای خانه و سرا و جای خراشیده که هر جمع طلل است طوا  
 بفتح گرد بر گرد بر آمدن گرد چیز گشتن دالفتح و تشدید گرد بر آینه طواف کننده لم کبیر نام ففتح  
 میم معنی چرا و این ابالات معنی قبول نمیدارم در محل بحث چون چرا اطلاق نمایند و در حق حال  
 کبیر نام تشدید میم معنی چگونه با هیت مقصود استمال کنند و گویند لم این کار معنی چیز زین تر خوش  
 عوز کردن و چیز جدانی المطلب یعنی اینده طلب محقق بفتح با سوم کسره جاری نهادن عرفات

مخدومی اخوت کرده شده و بزرگ و صاحب محذورم شده مستوحی رودی آوردن باجد بزرگ شده  
 منقور عجبیده شده مذلت خواری مجموع با و ازم آمدن و تمام مرضی خوشنود کرده شده و سینه  
 باشد مساعدا رسی هند معرفت آگاهی و شناخت محقق با لضم تحقیق کننده آنکه سخن را بلیل  
 ثابت کند مرقع آنکه دلیل را بلیل ثابت کند ملت با دل کسور لام شد و موقوف یعنی گروه منتسبان  
 خدمت کنندگان بنامان حضرت گزند و جالی و یکی مقدس پاک مخالف دشمن مرضیه سینه  
 مفا و حنه سپین نام بر مشیت ابدت ما شرب ز گواری و کرمیت معدن میان بر خیزد کان محو  
 تا پیوسته مطلق بالضم از بندر با کرده شده روان کرده چند عقیده و دیوانگی دستوار پر دام آب گل  
 قالب اشرا اجازت رود و اشق و مهلت دادن آب آن کسی از زده سنگ مانده و بخیده بند و تنگ  
 ایجا و کبر و وجود آوردن کوشش اوقان کبیر و با لضم گوش به الف در بان اخص خاص که شده  
 انبار توده و بر دلو آید و یا قاری خدای تعالی نام خدا از مای وزن کتده و تجربه کننده ایما اشارت  
 اکتفا بنده کردن امداد و دادن اعانت مدد یار ارجحال رفتن و سخن باندیشه گفتن و کوچ کردن  
 القار با کسب کردن اتصال پیوستن بدو بفتح آغاز و بیان شیریست بفتح آیت تند با لضم  
 سخت و دشت و جیان توانا و زبیر چنانچه گوی فلان سخن نمد گفت یعنی سخت گفت شد با و یعنی سختی  
 تصریح هویداشدن و صاشدن شراب کشاده روشن گفتن ضد تعرض تسلی سکوت اوقان  
 و در شدن تار یکی و غم و آنچه بدان ماند تعلق خبک در زندان نه در او بختن جا و ده اه فراخ در روشن  
 بفتح چور و ستم و ستم کردن خبیرت بزرگ کردن خال آن دنیا و آنچه که در آن جانانه رفته اند از نهندی  
 گویند خواهی شو خواهی ترجمه طوعا و کرها و کنا یا از آنکه بگفت کسی بر کار می آید و لدا رسی لاسا  
 تسلط و خواری در یوزره و در ویزه بفتح بر او فکر گدائی و گدائی گرفتن حید و جید و جبرته صنا  
 خوشنودی مرید پندیده تسلیم طبع و نام و سقا و سپرد کردن گردان بخوان و سلام کردن و بینه قبول و  
 نیز آید سر درون دل سر ریح آن سیاح مسافر و گردن بخت ستاره سبک روح یعنی سبک و روح ظریف  
 تا گویند سلوک اه فتنه در سوال کردن این نان در عرق فتنه راه طریقت سالوک یعنی اهل طریقت

در پیش شکست بسیار روشنی صرف کردش ز یاد و نوبت کرد ایندک چرخ روز مره با کسر شراب و  
خالص چیز و حلیه کردن تو به کردن و علمیت معروف و زنجی چرخ خضر ز زبان در بود شطرنج قصد و نصف و نیمه  
و مانند عرض خراسته و آنچه پختنی با پدید آنچه بر آید از جوهر نخبین بسته گفته پیش هلیا با کفر سخن بلند آوا  
وزن بزرگ عطوفت میل نهایی و شایسته کردن جانها معنی درشت و سخت عاکف گوش نشین و  
اعتکاف دارند عیار گران قیمت و در تعمیر حد کردن و عمل نمودن که در تیرگی غم گرین بکاف فارسی  
پسندیده کام بکاف عربی مرادین و معصوم و بکاف فارسی کام و ابکاف عربی معنی صاحب معصوم و سخت گو  
بالفتح پہلوان مرد جنگی و خاک و باضم امر گفتن معنی بگو و مختصر کوی نختی اندکی سخت پاره پاره جنس و معنی گریه  
تشیب بر دست چند بلند و خیز خیزنده و یا کسر یا فارسی تر بهنگام معنی تفریح گاه کوزا و کوزا و کوزا و کوزا  
یا متن فیض زبیدی و فیض بخشش باران بسیار در ان شدن قاطعان جمع قاطع برنده و بول کننده  
زیارت و پشش نمودن گردیدن فرصت فراخ و ذریه دولت و هنگام نشا طبیعی مراد از گریه و زاری  
و شطری از او قارا بصیرت حکام مراد معنی از مردن الله اکثر گریه میکنیم و اندکی صبر هم میکنیم طاهر است  
یعنی مراد است که همچنان مثل من ضابطضا خواهند بود و فرع نخواهند کرد چرا که شمار روزان  
رسند و از ابتدا میتر و جدان المطلب مراد از مرتبه رضا و تسلیم است هتند جمع مراد از مردن باقی است  
هو ان خواگام نخستین معنی اول نمیدانم حوادث جانگاہ معنی مردن که حساب بانیت معرفت  
از مای یعنی از چنین جاوید معترف معرفت بازایش می آید از در رضا و تسلیم راه بی صبری گفتن یعنی  
در امثال این حوادث جانگاہ عمر است صرف کردنت که بمعنی نامرضی الهی است غزاسم این کیو بصیر  
و فرع موجب نقصان تصدیق سوخت چنانچه در شرح مشرفی رباب منع آن تاکید با کفر است  
ستم و پس تم آن موتی را در انجهان بجای امداد از منتیان در زان از دست آزار سید  
باشند یعنی منتیان از فرع مانع آیند که آن آزار موتی است اگر فی بحقیقت فرع موتی را مانع  
انوار کردن آن خدا اضی نیست هم نباید کرد که مطلب بنبای خدمت است این مقدمات یعنی مقدمات  
اندوز و نصیحت خاطر قدسی مراد از خاطر شیخ مبارکت نسلی این گروه یعنی برانتیان موتی

نباید یعنی فرصت خاطر قدسی این یعنی انظار اندرز و نصیحت نوشتن من تذکری بیای عربی  
 ذکر کردن در پوزه گرسیت بیای عربی حبت از احوال پیشین که هم چشم و هم سر و هم آینه  
 از چشم درو علم است از سر سره مراد است و از آینه مراد آه معرفت و عبارت کینه صریح از کسب عقیده  
 شیخ خبر سید بر مع هدایینی با وجود اینکه سافران ملک معنی الهی از تداون بارت اطلاق و طوا  
 آینه گل زاده اند اگر وقت مساعد بود یعنی از کار و بار با شاهای فرصت ندارم تا آینه شماره  
 آن طرفه کنم بقدره از در پستان شیخ بسیارک - از چنین مصیبت صبر کش مراد از مرد  
 والد شیخیت مجتبی بالفح و بیعت تقویض کار کسی که از شستن خورش خراشیدن نافع و  
 اذ آنتنی بود که کار نیاید و قار شاز سر گردان با وجود با وجود مراد از دستیا پزیرا بالفح  
 و زامی عجمه معنی فرایند از شونده سخن پیش و زده قبول کنند فرمان انجام کبیر و ان کردن  
 روان شد حاجت هم با ایشان - سلامی جو احقاق تو مشکبو مشکبو بالضم خرد معنی خلاق  
 تو که هر چه بود شک سید در مشک را بندی که توری نمشد و روی آن معنوی مانع و دفع امر است نشان  
 ریزان و ریزنده ریز یعنی وقت تکلم و اثنائی میکند سخن اخلاق الفاظ تو را و لا سلام که ستم و مکرم است  
 چنانچه در شرح شریف تعلیم آن حضرت است و آن نیت پیغمبر صلی الله علیه و سلمت آن قبله ایشان میرسانم  
 از ان شروع از احوال خود میکنم مستهام اندر بناک و معول هم است و هم معنی نعم است سر و سرخ سینه  
 و سکون اول در دم نطق پاریست معنی خداوند متعال و معنی سکون او معنی شادی سرگشته شورید  
 نغمه حیران آشفته و آشفته با و او فار شوریده حال و دیوانه مزاج عاشق بمقدمه آبچیش  
 معارک جهان استانی خانخانان سپه سالار ولد محمد سیرم خان ریشتری  
 لقا و خبر می لاقبال و عدایینی بشارة که تحقیق است کرد و تبال آنچه عدله کرده بود کوب  
 الاقبال من ارفع العلمی صدرا و شماره دولت از کنار پندی بر آید فاتحه اول هر چیز و اول  
 و نام سور اول قرآن مجید کلام سخن سخن با فایده خامه عاقبت که حلقه بگوش معنی مطبوع و  
 و اما گفته فراتر در زنده ایره حلقه و سختی بود و در گوش و کار و یکی بدی در ایره محبت است

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

یعنی دعا مقرون بپوسته پیوسته شده و معنی پوشیده شحون پر پیوسته او خلیفه بزرگ و بلند قدر  
 او تفتح لوان شگوفه و ضم لوان سثنائی و در صفات حق تعالی روشن کننده حد لقیه تفتح بوستان در باغ  
 حد لقیه تفتح روبرو چشم و سیاه چشم اللهم حاصل آمله و ریسر صالیه ای بار خدا یا کن سیدای وی  
 و آسان و کن بصال او میگردد و اند یعنی مقرون با بختیت در مبارکبادی تلامطم که یک طبا پنجه زون  
 و در هم کو فتن موج سیاه تر کم بر شستن تو الی پر بر قسمت کننده بر گشتن شتیاق یعنی شتیاق  
 ملاقات شاقواق یعنی دوری شای چون تو الی سرات تفتح یعنی سیار تفتح بات شام نقش خاطر  
 خواه مراد از تفتح قندارست و صکوت مراد نیز مراد از تفتح قندارست برین مراد و اقبال مراد  
 تفتح قندار و غیره است که از آن سوی یعنی از طرف شام و ولت مراد از ابو شاه یا از اقبال که توبه  
 الیه مراد داشته تهنیت گو آمد یعنی در حق شام از فتوحا گلجوی مراد از شکر شکر و پس داشته آید یعنی  
 شکر حق بر حق کن که از فضل او تعالی و تقدس مضرتها نصیب شد یا مراد از خوش شدن کارمانی و نیا  
 داشته آید اما معنی اول بر معنی دوم محبت مانع عوشرت مراد از عوشرت از سر شگفت معلوم  
 میشود که بزرگان مشیخ خانان عالی منصب آشته باشند و نیز بخاطر خانانانی موسوم بنابران از سر کفایت  
 از سر زمینوش یعنی میراث یا فاخر و شاکر شواب گفته مراد از مناصب بزرگان پیشین که توبه الیه  
 خطاب خانانان اللهم كما نورة العالم الجسماني تبصره ای بار خدا یا چنانچه روشن کردی  
 عالم جسمانی بصیرت او نور ملک الروحانی بطول عمره روشن کن ملک روحانی را بر این عالم  
 جسمانی مراد از دنیاست و عالم روحانی مراد از انسان ای عامی کند یعنی ای بار خدا یا چنانچه  
 روشن کردی عالم جسم ظاهری را بختیل فتوحات باطنی و آن مراد از معرفت الهی است فاترست  
 زبون آب نیگرم در نیت ایام مراد از ایام منازقت طایل سفاچه و بک نفع طیل با لضم ترکی  
 بیودگی و با تفتح باران زخم طایل دراز و فایده شایه آینه نیش و آلودگی در استعمال و محل شبه تیر است  
 کاری که در آن شک باشد و حادثه همثال مانند در زمان تکلیف پنج خیری کشید و از کسی خواست  
 خیری که او را از آن پنج رسد تکلیف از خویش خیری نمودن که از آن عدد نباشد و پنج کشیدن

خصوصیتی روزی چند یعنی روزی چند از روزهای سخاوت شما بسیار سختیها کشیدم و آن ایام  
 آنست که در آن روزها از یک طرف گجرات خبر رسید که فتح آن از شما نشد و از یک طرف بدو گجرات که سبب است  
 از آن دور امید یافت بقطع امید ملاقات شد چه اگر سمرقند که فتح گجرات کرده متوجه فتح قندار که بعد از  
 آن همچو باو میسوزان مانع ملاقات شد اندو منمیر این مرد و حیات نارسیدن خبر خیریت قاصدان شما که  
 پیوسته سخت ترست و طلا و این اندو شادی و شمنان از زمین شما بر مهم قندار گفت گوی بهیوده همچنان سبب  
 آنکه خانخانان لایق سرانجام نمودن مهم قندار نیست شکسته خورده برگشته خواهد آمد یا کشته خواهد شد در صورت  
 مذکور هر انگیزهها سجد رو نمائیده که نام خدا عزوجل که عظیم تر از آن نام شهادتی نیست بر زبان آورده میگویی و در  
 گفتن خود شاکه میکنم که از زنده گان که از همه عزیزتر بیرون که از همه عزیزتر رضی شده بودم سهیبات همی  
 بیایم که است که وقت گزیر از گفتن و نوشتن خود بر زبان می آرند یعنی این گفتن من محض از بیهودگی است چرا که  
 جای که اقبال لایزال پادشاه است مدد و نیشیر و لشکران پیشیر و لشکر بود از او و او در آن ارند در آن جز  
 بدختران احتیاج ندارد و بر آنها که آن ملت همان مدد و نیشیر و لشکر این لطیفه بود یعنی در عالم  
 وقوع فتح قندار و مدد غیر روزی به نام نامی آن سپه سالار و سر که جانشان در نسخه علم غیب است بطریق لطیفه  
 بود که بروقت خود بیکو ترین وقت در دو ساعت و ساعت و نخت و نخت و نخت و نخت خوش کار نام  
 یعنی نیک سرشته است برای فتح مملکت که از تو شما پیدا این کار از تو آید یعنی چاره سرشته پیدا کردن با  
 فتح مملکت بواسطه دیگران کار است و مقرر است که هر که بر دست او سرشته فتح پیدا میکند یا میزند و دست یعنی  
 فتح و زمان توفیق سخن بود البته است که آن گمان گرفتن در بازو که با آن تیغ روزی هزاران هزار از زمین  
 کردی و در حقیقت و آفرین عالمیان بعد از تطاول مقالات اهل مشورت یعنی بعضی تصدیان  
 در پادشاهان پادشاه بسو شما صلحت پیدا کند و بعضی نمی آوند چنانچه در صورت این مجلس از نوشته بعضی است  
 معلوم باشد که شازده هم پادشاه از آنها با و صوب فتح پور کوچ فرود اولیای می ولت مراد از خانان  
 سفره ایست وقت مراد از پادشاه است معلوم عارفان یعنی بر شما که عارف هستند طلاهر شکسته  
 زان با پادشاه که هر چه در این راه انجام پذیرد سی خود را نداده و سوز می مثل تماشا می خیابان باغ خا

میفرمودند چندی دیگر نیز از ایشان بادشاه و شاه پختیت بادشاه در راه خوشوقت بودند دیگران از  
 بر خوانان از پنج راه ناخوش الحمد لشکر خدای عزوجل که دو سوار شام و سلک این چندین بخشوی و خوش  
 و دید تا شاه چین بر این برادران خوشامد گوی شام و در راه نظر فضل الهی که مراد از فتح شاه بود که کیا گی  
 مشرق غیبی مراد از فتح است بسیارند یعنی فاسد بندگان حضرت مراد از بادشاه است که در اصل  
 کمال حاجت و مسرت در هر دو ملاحظه مکمل تک ضایقه است اصل یعنی بنیاد و کمال  
 تمام بزرگ شایسته بسیار یعنی از شنیدن مژده فتح شام با حجت و مسرت سجده مرت گرفت که از آن است  
 حاجت و مسرت سجده مرت گرفت که از آن است دشمن با حجت و مسرت بر این شامی است که از نوید فتح  
 شادان و دشمنان از خلاص رنج و کوشش دوری او فرحان شدند یا پیشتر که اعدا و شقیبا و شهادت و مقالات  
 اطایل میکردند و عقیدت و دوستان از دیدن حالت اعدا و شقیبا تشنگ خاطر و قوز باطن نموده مات خود را  
 حیات خود تقوی میدادند بحال هر هر طایفه دشمنان در آن بزرگ و سگافات ظهور گرفت چنانچه در  
 بلا از شنیدن فتح بولب سوره بروی کشود دشمنان او را می غم بر غم روی نمود مساوات جمع مساوی  
 طایل قایده راز الحمد یعنی شکر خدای عزوجل چنان بگاو که بتوازد و او را کرده شود چنان شکر  
 که بتوا و نکاش از عهد آن توان بر آمد یعنی بسیار بسیار شکر و سپاسی و پی و پی چه اگر از شما خوب کار که عقل  
 اخوان زمان شاه و تمام انبای و زکار آباد عالم را که خود را از شما بزرگ و صاحب مانت و سر انجام کام  
 میدهند و در ظاهر احوال از نصیب شجاعت خود خود بودند اما این حالت از فتح قدر از دست خود  
 میروس و بد احوال از فتح کردن شما با وجود کم نسبی بنیک طور خوب چه یعنی سخت طور بد است و چه  
 شرمندگی که بر جگرشان صورت بست پس هر گاه حال مفاخران خود شایان این حد رسید معلوم که تمام  
 و همسر از سخت تر از آنها واقع پر سوز بر سینه پر کنیه نشسته باشند آنکه از بر آن بزرگ که از فتح قدر از  
 گرامی شما را پیش متصدیان در گاه حاصل شده گیر از آنکه خود را شیب هر نصیب تمام از شما فوقیت و  
 پیش متصدیان در بار داغ کم در آن خود در جگر نشست لطیفه و لطافت و لطیف یعنی نادر  
 و نازکی و نرمی و خوش باری که سبقت این یعنی سبقت فتح و خطاب به شما را می

شدن یعنی کسی اول منصب پهنجاری شود تا هم از این فتح نشود و باین خطاب مخطوب نگردد ولی  
شاید تکلف یعنی منیر و سید منصب پهنجاری حق تعالی شمارا با لغام توفیق آورده که در عالم اسباب یعنی  
در دنیا تحصیل نمودن فتح و خطاب شرکت مساوی و غیره اسباب نبوی ندارند ولی منصب پهنجاری فتح کردند  
خطاب نمایند بعضی ستانرا مدخلی باشد اگر من هم دعایری فتح در آیدین خطاب سعی کردم اما رسی است  
که شما این فتح و خطاب تهور خود یافته اند و سخن بهانست یعنی سخن است که از شما افضل است که شما  
کار سر انجام شد که اتفاق خاص عالم بقابلگر ایناگی بزرگی و بلندی درجه بزرگتری شما با مثال این جزوه  
مثل سایر بزرگ عنایات خاقان و خطاب خانجانی بنسبت سزاخانی خدمات با و شما که بشما عطا فرموده اند و  
حالانکه این عنایات و خطاب تهور و بومی دیگر امرا این که افزونی منصب مانند بود و سعی و زنی نذر واهی  
بزرگیهای که در شماست ملائین عنایات و خطاست همان وقت آن سیده ای ز روی تحقیق آن وقت  
کرد که در آن وقت خدا تعالی خواسته بود که نشانیها و قابلیت بند که از نظر عاقلان مانده پوشیده بود بر عاقلان  
سازد و نیز در آن وقت حسد کنندگان را برستی مقرر برستی سعه او و بزرگیهای شما نماید و نیز در آن وقت برستی  
بار شاه که در عالم معنوی خود از سقا و شما ملاحظه نمود با نزاره آن در باره شما عنایات بفرموده پس  
نیک خدمت های شما بر خاص عام و ابا سعه او و بزرگیهای شما یقین دهد و نیز در آن وقت از وجه بزرگ شما  
که پیش پادشاه عالم است بر تمام امیران پادشاهی آگاهی در سخن کوتاه یعنی از نوشتن بزرگیهای شما  
سخن کوتاه میگویم که عبارت داریست و مطالب نوشتنی دیدار آن صورت مطالب ضروری از نوشتن موقوف  
دست دادن یعنی فرصت اندازد با بچکه یعنی تمام از ضروریات ضرورت نیست حصول آمانی مراد است  
این بر یک لاد از فولاد و دیوانه سوزنی از طرف شما نوشتن یعنی دست پیک که از آن سرتوبی یعنی  
از کولی شما و آن یعنی از مضمون ملاحظه تا مقصود الحرام بر آیا متن آخر کار رسید با مقصود  
آخر کار و قضا کننده بجا تمام کلام یعنی تمام خواندن عبارت ملاحظه تا می از مضمون آن یعنی  
مضمون آخر ملاحظه تا قسمیه بود یعنی شما متهم برای طلبید خود من نوشته بود و محذره مقصود  
نویشتن شما برای این محض بود و می نمود یعنی ظاهر بنظر گشته یعنی خود فکر نمود از آن



امری کشف عطا یعنی معلوم کردن سبب آمدن بجنون از شمایک بحکم و سبب سبب سبب سبب  
 که از آمدن شما بجنون میزدندم تو اند شد یعنی سبب و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 رفوجات کجرات و قدر است تا گرم کرده جای یعنی بی آرام گرفتن در آنجای از زمانگی ترووت  
 حربا بند دست نمودن آنرا که از این نوشتن شمار برای آمدن حضور چه محل تواند بود یعنی ناپسند  
 بیجاست هیچ چه ندارد در آنصورتی هر شاه و هم در حضور ای احیا یعنی برای آوردن شما یا مقصد  
 در بار کرد حضور اند هرین شد یعنی برین اتفاق کردند که اظهار آن یعنی نوشتن شمار برای حضور  
 نیست یعنی نقصان آورست بلکه نفع آوردت آنرا یعنی مضمون نوشته شمار که برای آمدن حضور  
 بر قرط شوق آورد یعنی خانمان بجهت فرط شوق دیدار بر حضور اغازت از با شما طلب میکنند  
 از وجهی که از آن گران خاطر است رسانید یعنی باین عبارت عرض کردم موجب استعجاب عظیم و  
 استعجاب جسم شد یعنی با شما از آمدن حضور شما تعجب رنگ روی نمود و چنانچه از چگونگی آمدن شما  
 فرود ندم هر چند حکیم ابو الفتح آرا تکی سخن نموده عرض نمود که فی الواقع چون خانمان از اخلاص حقیقی  
 دارد بنا بر آن از غلبه شوق دیدار آمدن حضور طلبیده است اگر چه بعقیده ایشان یعنی در غلبه  
 ابو الفتح سخن آرای ابو الفتح رفع تعجبات با شاه کرده اما در وقت من چنانچه رفع تعجبات با شاه نشین  
 و از تعجبات از ایش هم نشد ظاهر است یعنی برین معلوم شود آن مخلصان هم متناوبی مراد از آنجا  
 و وجه حیرت مگور شده باشد یعنی نوشتن شمار برای حضور آمدن خود در میر شما پسند آمده باشد که بجز طرفین  
 نمی آید ای عرض شیخ است که شما بسن پسند من تا شایسته نوشته اند بعد از او بر سر فری می پسند  
 ملاطفتی و از مقدمه که در روز گذشت امثال آن یعنی مثل آنچه دیگران نترس خاطر شده یعنی از  
 نمودن نتیجه ایات غیر خاطر نشان شاد شود و آورده و هیبت عرض را که پیش فرود و نظر با شاه گزینید  
 بفرست سبب چنانچه یعنی سوگند بر خدای عزوجل پاکست و از آن قسم و تقصیر است که این بر آن قسم  
 بزرگت اگر برانید و وقوع این اندیشه یعنی ظاهر شدن پیدایش این خواتم مذکور است که در خاطر خود میر  
 در کار و دنیا پیشین نظر نیست و چنین میدانم که این طلبیدن بی تعجب یا بفرست از جایی گفته پیشین است

شاید اول پسند می افتد دور دیدنی اثر اعتبار دور رسد است چندان تفرقه یعنی از طلب و توجه ای  
که غیر از شکی کار است خاطر مرا بسیار خوش ساخت هر چند که منادی عالییه یعنی چند که مرا ملک حقل  
باختار باطنی بر بشاره خداوند تسلی میگرداند که آنجا که حق تعالی از ابدای خوشبوی الطاف خود با انواع درختها  
که مراد از این باستان است بلخ بادشاهی که مراد از ملک است بگلها می غنچه های کاریگری قدیم خود که مراد  
از فتوحات و نیز از جا ظهور هر با نیهای بی نهایت خود با غنهای حوصه مملکت اکبر شاهی ابووزیران  
خوشبوی اوزار عجایب نشانیها و پیشگی خود که مراد از فتوحات است زینت زینت بخشیده است پس تحقیق درین صورت  
همچنان دستبان حقیقی بادشا که شما اند نیز از دست خلاقان مانده پر بهانه محفوظ شده و بارود حمایت آبی خود  
و با حضرت خواهند بود اما آنکه چنانکه حق تعالی ملک بادشا عطا فرموده است همچنان شمار اگر دستبان حقیقی  
بادشا که بدین فتح و حضرت بخشیده است اما بقضای انکی کم حوصله ام و بیشتر اعلام روحا و الهام بالی را  
بسیار آزمودن زیاده خاطر من از قید پریشانی که بسبب آمدن نمودن شما توجیه رایات و غیره امان بود  
است خلاصی بسیار بدای همیشه پریشانت و آواز تکا رم یعنی انصاف خواهم از تو از آنکه بزرگبای  
بزرگ اخلاق نودت خود در ضمیر من که رضای کسی را است لذت آنچه مال و متاع قول اوزار که بگواه او بیجا  
و کما کوه بودم که بزرگ و شناسی تو شناسد فریفته چیز دیگر نشوم و نیم و بنا بر این چند بگر و دریب برای فریب و  
عالمیان چنانچه دستبان خدای خود را با اهل عالم در آینه زد تا کسی براندهستی و مرتبه شان که در جناب کبرای حق برتر  
عزاسمه بهر ساینده بشند و قومی شاید یا بحسب ادلهی جل و علا در کرده بشکوه و درستان دنیا گرفتار شده ام غارت کرده  
برنده گری چنین بود من کجا انشای شما حاصل این بسیمیتیهای سگدان گیکانه آفاق مراد از خانخاناست  
معنوه آباد یعنی پر ابادی معرفت حق بر حق صل شان و از هیچ وجه من الوجوده بنا و اهل او را و گنجانی نیست  
بار می کیاید گاهی نام خدای تعالی مانده عالم اسی نفتح همزه و میای شد و کسور معنی این معنی نیز اگر چنانچه  
گویی الی الله در تصدیق کلام حق حال ای قشکه بود و بشایه بی حال غنی باین وقتان مقدمات  
یعنی توجیه رایات و زستان ابره مثال این طاهر ابره مراد از ابره تدریل باشد یعنی درین وقت خاطر ما را با وجود  
روحان منادی عالییه که پیشتر تخریب آن کرده ام تسلی از طرف شما سود نخیم گرفتار بودم و نیز از دست مکارم اخلاق